

"ما زیبا بودیم"

نسرین بصیری

نسرین بصیری، متولد ۱۳۲۴، از بنیانگذاران و عضو هیئت اجرایی "اتحاد ملی زنان"، دکترای علوم سیاسی از اتریش؛ در دوره‌ی دانشجویی، عضو "کنفدراسیون دانشجویان ایرانی" بود و گروهی را برای تبادل نظر میان زنان در زمینه‌ی موقعیت زنان در نهضت‌های روشنفکری و جایگاه زن در ادبیات ایران پایه‌گذاری کرد. نسرین از ۱۵ سال پیش به عنوان پناهنده‌ی سیاسی در برلین زندگی می‌کند و از بنیانگذاران "کانون پناهندگان ایرانی در برلین غربی" بوده است. او مدت ۴ سال است که در رادیو برلین تهیه‌ی (برنامه‌ی فارسی برنامه‌ی مولتی کولتسی") برای ایرانیان مقیم این شهر را بر عهده دارد و به طور تبمه‌وقت، مسئول فعالیت‌های مربوط به برابری حقوق زنان در دانشگاه هنر برلین است.

انسان‌ها معمولاً در بحبوحه‌ی شکوفائی و تلاش، خاطرات نمی‌نویسند. سرنوشت را می‌سازند. با گام‌های شتابزده به پیشواز تاریخ می‌روند. گاهی با تاریخ هم گامند و با رد پاشان بر آن مهر می‌زنند و گاهی با نگاهی حسرت‌بار و وامانده، تاریخ را بدرقه می‌کنند. هرچه هست با زمان عهدی دارند و به آن گره خورده‌اند. زنده‌اند و جایی در این دیگ در هم جوش تاریخ قل می‌زنند. نوشتن بیشتر کار از حرکت بازماندگانی است که با فاصله‌ای معقول به تاریخ می‌نگرند. تا تو خود بازیگر صحنه‌ای، در این چرخ گردان و دیگ جوشان بالا و پائین می‌روی، گاه روی پا، گاه بر دو دست و گاهی چرخان در فضا، زمان را سیر می‌کنی، آرامش لازم، جایگاهی استوار و فاصله‌ای معقول برای مشاهده کردن و نوشتن نداری.

نوشتن زندگینامه‌ی سازمان‌ها هم معمولاً پس از مرگ‌شان، یا دست کم سکون‌شان انجام می‌شود. در مورد "اتحاد ملی زنان" نیز همینطور بود. ابتدا پس از بسته شدن دفتر "اتحاد"، هنگامی که از چهره‌های فعال، چند زن بیشتر نمانده بودند و دیگر سازمانی در کار نبود، کار نوشتن زندگینامه آغاز شد. زنی که احساسی لگام‌زده داشت و به شدت واقع‌بین بود، زودتر از همه نبض سازمان از حرکت بازمانده را گرفت و به نوشتن نشست، او می‌نوشت، ما جمع می‌شدیم در خانه‌ی یکی از دوستان خوب؛ خبرهایی را که از کانون نویسندگان و کانون مستقل معلمان می‌گرفتیم، مرور می‌کردیم. اخبار مقاومت را که خود جمع‌آوری کرده بودیم، بر آن می‌افزودیم، همه را بر صفحه‌ای می‌نوشتیم و به امضاء هر سه سازمان، به داخل خانه‌های مردم می‌ریختیم. در این نشست‌ها، تمام افراد فعال "اتحاد ملی زنان" که دسترسی به ایشان داشتیم، جمع می‌شدند. تا آنجا که به خاطر دارم، سه نفر از پنج عضو هیئت اجرایی در این نشست‌ها شرکت داشتند. شاید در ابتدا هر پنج نفر بودند و من ایشان را به روشنی در خاطر ندارم.

در این خانه علاوه بر رد و بدل کردن اخبار و تدوین خبرنامه، هربار پاره‌ای از نوشته‌های آن دوست که زندگینامه‌ی "اتحاد" را می‌نوشت، خوانده می‌شد و بر سر آن گفت‌وگو می‌کردیم. اینجا و آنجا نکته‌ای و نگاهی را به بحث می‌گذاشتیم و حرفی و نظری را تغییر می‌دادیم. آنچه تدوین شد، به قلم یک زن و یاری فکری و نظری گروهی از فعالینی بود که حاضر و در دسترس بودند.

نگاه‌های جمع‌زیاد دور از هم نبود. و من که به نوعی نماینده‌ی اقلیت فکری در این سازمان بودم، در این گفت‌وگوها متوجه شدم که بودنم، ماندنم، ورنجی که گاه به دلیل اختلافات شدید نظری بردم، به هرز نرفته است. بازتاب حرف‌هایی را که همیشه بر آن پای می‌فشردم و خشم بسیاری را برمی‌انگیختم، در برداشت‌های جمع دیدم.

پای این نوشته به خارج از ایران هم رسید؛ تا در اختیار کسانی قرار گیرد که آن زمان دیگر در ایران نبودند؛ تا ایشان هم نوشته را به بحث بگذارند. همه گرفتار بودند. نمی‌دانم چرا این نوشته هرگز چاپ نشد. بعضی‌ها معتقد بودند با مطرح کردن جزئیات، مشکل امنیتی ایجاد می‌شود. از نظر امنیتی شاید پای هیچکس بیش از من درگیر "اتحاد ملی زنان" نبود. من مستأجر رسمی دفتر سازمان بودم. پس از ۳۰ خرداد هنوز مدارک زیادی، از جمله اعلامیه‌هایی که در دفاع از زنان دستگیر شده نوشته بودیم که بسیاری‌شان فعالین بازداشت شده‌ی مجاهدین خلق ایران بودند، دسته‌دسته در دفتر "اتحاد ملی" انبار بود. سرایدار "خانه‌ی پزشکان" که در آن دفتر داشتیم، پیغام داده بود بیایید اعلامیه‌ها را ببرید که باعث دردسر ما در این ساختمان است. مهمان ناخوانده و مشکوک هم داشتیم که جزئیاتش را به خاطر ندارم. تا آنجا که به خاطر

دارم، تنها زنی بودم که در تمام دوره های فعالیت "اتحاد ملی زنان" عضو هیئت اجرایی بودم و ماندم. بنابراین با لورفتن جزئیات سازمان، به من کمتر از اعضاء دیگر صدمه ای وارد نمی آمد. البته افرادی در این سازمان بودند که به دلیل فعالیت هاشان در گروه های دیگر، بسیار بیش از من در خطر دستگیری و اعدام قرار داشتند. ولی بحث ما بر سر انتشار زندگینامه ی اتحاد ملی زنان بود و نه سازمانی دیگر. به هر حال، من و یکی دو نفر دیگر، از جمله زنی که تاریخچه را نوشته بود، موافق انتشار آن بودیم و بر آن پای می فشردیم. تا آنجا که به خاطر می آورم، یک نفر مخالف بود. البته همان زمان هم روشن بود که انتشار آن در ایران امکان پذیر نیست و این کار باید در جایی دیگر صورت بگیرد.

اینها را نوشتم تا اشاره کرده باشم "اتحاد ملی زنان" شناسنامه ای دارد که من آن را خوب می شناسم و اصالت آن را تأیید می کنم.

آنچه مربوط به وقایع نگاری است و گوناگونی حرکت ها و نظرات، حرف های لازم در همان نوشته زده شده. من هرگز یادداشتی در آن ایام برنداشته ام، اما چون کوشش خانم مهناز متین را برای جمع آوری اسناد "اتحاد ملی زنان" کارساز می بینم و به آن ارجح می گذارم، سعی می کنم روایت خودم و به یادمانده ها را از تشکیل این سازمان و چگونگی فعالیت آن بنویسم.

توضیح دیگر اینکه، من هنوز در صحنه ام. زمانی که در اختیار دارم با کار روزمره و اتفاقات خارج از برنامه که به طور منظم تکرار می شود پر است و دائم برای جای دادن خرده ریزه های که در ظرف زمان جای نمی گیرد و از آن سرریز می کند، با ظرف و عالم و آدم دست و پنجه نرم می کنم. شاید کارم اهمیت زیاد و بازده و بازتابی آشکار نداشته باشد، اما در دایره ای می گردم که از جاذبه ی مرکز آن راه گریزی ندارم. آنچه در پیرامونم می گذرد آنچنان مرا متأثر می کند، فکرم را و حواس پنجگانه ام را در چنگ خود می فشارد که چیزی از آن برای یاد روزهای دور نمی ماند. آنچه در زیر می نویسم، کوشش شتابزده ای است تا تلاش شما را ارجح بگذارم.

بار دیگر می گویم آنچه می نویسم، همانست که در یاد دارم. یا ماجرا همین بوده، یا اگر همین نبوده، به دلیل یا دلایلی که به آن آگاه نیستم، به همین صورت که می گویم در خاطر من نشسته است.

دو روز بعد از "هجرت" خمینی از پاریس به تهران، به ایران بازگشتم. در برلین زندگی می کردم. عضو کنفدراسیون دانشجویی بودم و گروه زنانی را که هنوز نامی نداشت، پایه گذاری کرده بودم. جایگاه زن در ادبیات ایران را مطالعه می کردیم، به نابرابری زن و مرد در خانواده و

انجمن دانشجویی برلین، اعتراض داشتیم. قرآن را مطالعه می کردیم و آنچه را با برابری بیگانه می دیدیم، از آن بیرون می کشیدیم و در نشست‌ها بیان می کردیم. به یاران مرد در انجمن دانشجویی هشدار می دادیم که حرف شان و عمل شان یکی نیست: از برابری انسان‌ها، برافتادن ظلم و استثمار و از حقوق بشر می گویند و خود بر زنان ستم می کنند؛ زنان نمونه برای ایشان، زنانی هستند که در سازمان‌های مردسالار رزمیده‌اند و جان داده‌اند. همه ساله به مناسبت روز زن از آنان تجلیل می کنند. زنانی که دیگر نیستند تا مدعی شوند، برابری طلبی و حق خواهی کنند.

من و شهره بدیمی (همسر نوری دهکردی که در ماجرای میکونوس به قتل رسید)، تجربیاتی در این زمینه پشت سر گذاشته بودیم. سال‌ها با مردان در کنفدراسیون همکاری کرده بودیم و به ضرورت کار در گروه مستقل زنان باور داشتیم. روابطی دور و نزدیک با زنانی هم سرشت در آلمان داشتیم. یکی از ایشان مسعوده آزاد بود و دیگری از دوستان مسعوده، زنی که "ف" نام داشت (چون از او خبری ندارم و اجازه نگرفته‌ام، نامش را نمی نویسم). "ف" در فرانسه درس خوانده بود. ما که در حقیقت همه "خارج کشوری" بودیم و شناختی از وضعیت ایران و گروه‌های فعال و محیط نداشتیم، گاهی دور هم جمع می شدیم. همه میل داشتیم در ایران فعالیت کنیم. کم و بیش همه مان مطالعاتی در زمینه‌ی زن و اسلام داشتیم و نگرانی‌هایی در مورد آنچه در آینده ممکن است گریبان گیرمان شود. همگی از بهار آزادی سرمست و پرشور بودیم و سر از پا نمی شناختیم. سال‌ها در آرزوی بازگشت به ایران سوخته بودیم، در آرزوی جرعه‌ای آزادی. و حالا زمین چمن دانشگاه شده بود تریبونی که ملت گله به گله در آن جمع می شدند، حرف‌هاشان را می زدند، اعلامیه‌ها و روزنامه‌هاشان را به در و دیوار می دوختند و در پای آن به جدل می ایستادند. و ما مثل قحطی‌زدگان، در این محیط ناآشنا می گشتیم، می خواندیم، بحث و جدل می کردیم و از دیدن آشنایان "خارج کشوری" که اینجا و آنجا ایستاده بودند و خود را داخل بحث‌ها می کردند، شادی می کردیم. مردی را که در سمینار پاریس دیده بودیم و یا در کنگره‌ی فرانکفورت، می یافتیم و فریاد شادی می کشیدیم؛ زنی را که در اعتصاب غذای آمستردام شناخته بودیم در آغوش می کشیدیم. اما حواس مان بیش از همه به سازمان‌های زنان بود. در گردش روزمره مان در صحن دانشگاه، بارها به گروه‌های زنان برخوردیم. بعضی‌ها منشور خود را به دیوار یا درخت کوبیده بودند و زیر آن با زنان و مردان بحث می کردند. بعضی‌ها روزنامه‌ای منتشر کرده بودند و تور پهن کرده بودند که یاران جدیدی از میان موج پرتلاطم جمعیت بگیرند. من و شهره بیشتر همراه بودیم. سخت دنبال سازمان زنان مستقلی می گشتیم که با آن همکاری کنیم. ساعت‌ها و روزها پرسه زدیم. در فرصت‌های دیگر با مسعوده و "ف" نشستیم و شنیده‌ها

را به بحث گذاشتیم.

بعضی از زن‌ها را که پای منشور سازمان زنان شان ایستاده بودند، از پیشی - از دوران کنفدراسیون - می‌شناختیم. از فعالین سازمان "آ" یا سازمان "ب" بودند. منشور برخی از آنها نشانگر وابستگی شان و موضع سیاسی سفت و سخت شان در یک جهت سیاسی خاص بود. گاهی واژه‌ها و تعریف‌ها از دور داد می‌زد که گروه متعلق به کدام سازمان سیاسی است. انگار که مرد چهارشانه و سبیل کلفتی را لباس زنانه پوشانده باشند! هر قدر هم که او را بیارایند و سرخاب بزنند و لباس تور بپوشانند، باز از صد فرسخی پیداست که مرد است و با این آرایش، دست کم در قرن بیستم و میان شهر تهران، شباهتی به زن ندارد. تازه، هنوز چند روزی از قیام نگذشته بود؛ این آدم‌ها اگر مال سازمان سیاسی خاصی نبودند، چطور در طول چند روز یا یک هفته، منشور و اساسنامه‌ی خود را نوشته و دفتر و دستک و روزنامه به راه انداخته بودند؟ اگر هم به زبان می‌گفتند مستقل هستند و اصرار می‌کردند، باز هم معلوم نبود حرف شان را باور کنیم یا دم خروس را؟

به هر حال، خسته و ناامید بار دیگر دور هم نشستیم. مرور کردیم، سبک و سنگین کردیم. من عضو هیچ سازمان سیاسی نبودم. نزدیکی نظری با "کادرها" و بعد "شورای متحد چپ" داشتم. همکاری در بعضی زمینه‌های عملی هم می‌کردم. شوهرم یکی از پایه‌گذاران این سازمان بود و خواهی نخواهی در جریان فعالیت‌های آن بودم. اما بند و وابستگی را نمی‌خواستم. برای خودم نمی‌پسندیدم؛ بی‌آنکه بی‌بند بودن را تبلیغ کنم و فضیلت بیندارم. کمترین درجه‌ی سازماندهی را و کوچک‌ترین سلسله‌مراتب را، آنقدر که مطلقاً ضروری بود، می‌خواستم. در سازمان زنان برلین، همین قدر که بدانیم چه زمانی و کجا جمع می‌شویم و پیرامون چه حرف می‌زنیم، کافی بود. همیشه داوطلبی بود که کارها را پانویس کند و دیگری که آن را در نشستی که قرار بود، بخواند. باز می‌شد در سازمان منجمی پیرامون مسئله‌ی خاصی کار کرد. بدتر از همه سازمان‌هایی بودند که در مورد تمام مسائل عالم نظر و موضع داشتند و کابوس نیمه شبم این بود که مرا وادارند حرفی را که به آن اعتقاد ندارم، به عنوان موضع سازمان بزنم و در دل جمع، برخلاف عقیده‌ی خود از آن دفاع کنم. مرگ را به چنین لحظه‌ای ترجیح می‌دادم. البته دل به دل راه دارد. همانطور که به عنوان انسانی آزاده و زنی آزاده، بند سازمانی (سازمان سیاسی) را نمی‌خواستم، سازمان هم به دلیل گستاخ‌اندیشیدن و بی‌پرده و پوشش سخن گفتن، مرا نمی‌خواست. به هر حال و هر دلیل، از هفت دولت آزاد بودم و آزادی خود را ارج می‌گذاختم. زنان دیگری که با ایشان در مذاکره بودم، نزدیکی‌هایی به گروه‌ها داشتند (در این مورد اطلاع دقیقی ندارم و این تنها برداشت من است). اما آنچه در ایشان مشترک بود، اعتقاد به کار در

سازمان زنانی بود که کاملاً مستقل باشد و از هیچ سازمان سیاسی دستور و رهنمود نگیرد. در اوج ناامیدی از پیدا کردن چنین سازمانی، بی آنکه گفتگوی زیادی کنیم، همه به این نتیجه رسیدیم: حالا که چنین سازمانی نیست، آن را ایجاد می‌کنیم. نه اینکه باز بیائیم و منشوری بنویسیم و زنان را دعوت به کار کنیم، در حقیقت دکانی در کنار دکان‌های دیگر بگشائیم.

شهره بدیعی دخترخاله‌ای داشت که در مدرسه‌ی عالی دختران (شمیران) درس می‌خواند. با او نشستیم، حرف‌هایمان را زدیم و سالی در دانشکده‌شان گرفتیم. من و شهره با کاغذهای بزرگ، چسب و ماژیک رنگی به راه افتادیم. در نشستی که برای بزرگداشت چند تن از شهدا برگزار می‌شد (شاید در دانشگاه صنعتی) شرکت کردیم. به عوض گوش دادن به سخنرانی‌ها، چند اطلاعیه با خط درشت و کج و موج خودمان نوشتیم و به دیوار زدیم. در این نشست، بسیاری از گروه‌های چپ شرکت داشتند. نوشتیم زنان را به یک نشست برای تبادل نظر پیرامون ایجاد یک سازمان مستقل زنان دعوت می‌کنیم. در گیر و دار چسباندن اطلاعیه‌ها، با چند نفر آشنا شدیم و بحث کردیم. هر کدام از ما بحث‌هایی اینجا و آنجا می‌کردیم و زنانی را که می‌شناختیم، دعوت می‌کردیم تا در این نشست برای ایجاد سازمان مستقل زنان شرکت کنند. در این گیر و دار، یکی از زنان با ایراندخت که قبلاً در آلمان درس می‌خواند و من او را هرگز ندیده بودم و نمی‌شناختم، آشنا شد. ایراندخت زنی بود گستاخ و پرانرژی و پرشور و پرمخن.

ساعتی پیش از شروع نشست، به مدرسه‌ی عالی دختران شمیران رفتیم. ایراندخت شروع به حرف زدن کرد و پیشنهاد داد و هنوز به خودمان نچسبیده بودیم که دیدیم این تازه از ره رسیده، بی آنکه شناختی از او داشته باشیم، دست را به کمر زد، پیشاپیش جمع قرار گرفت و با لحنی که به نظر من کمی بی‌پروا می‌آمد - به هر حال هرچه بود با حال و هوای ایران جور نبود - نشست را شروع کرد. اگر اشتباه نکنم سیگاری هم در دست گرفته بود. دستی به کمر و دستی به سیگار، نوبت می‌داد. زنانی که تا آن روز برای تشکیل و به نتیجه رسیدن این نشست تلاش کرده بودند و بیشترشان نوعی افتادگی و فروتنی ذاتی داشتند، کمی جا خوردند. شگفت زده نگاه‌هایی رد و بدل کردند و در صندلی‌های شان جابجا شدند. هرچه بود، نشست اول با تمام عیب و اشکال‌های برگزاری، به خیر گذشت. برخی از زنان شرکت کننده، در خارج در آمریکا - درس خوانده بودند. همگی ساعت‌ها در مورد لزوم استقلال سازمان‌های زنان به گفت و گو نشستیم. پرشورترین‌ها و پرتلاش‌ترین‌ها و آزموده‌ترین‌ها در این بحث خود نمودند و همتایان و هم نظران خود را یافتند. در پایان، پیشنهاد کردیم آنان که می‌خواهند فعالانه در راه ایجاد چنین سازمان زنانی بکوشند، ساعتی بیشتر بمانند و نشست بعدی را سازمان دهند. برخی ماندند. گفت و گو

کردیم و از نزدیکی های نگاه و افق دید با چند زن نویافته، به شوق و شگفت آمدیم. برخی گفتند با رفتار ایران‌دخت عده‌ای را رانده‌ایم. برخوردها همه به گمان من دوستانه و سازنده بود؛ همه خوشحال از اینکه همدیگر را یافته‌ایم. آنچه بعد اتفاق افتاد را دقیقاً به خاطر ندارم. تنها نکاتی را که در ذهن مانده و برجسته است، به زبان می‌آورم.

چند باری در خانه‌ی یکی از زنانی که بعدها او را بیشتر شناختم، نشست‌هایی داشتیم. آنچه برای من بسیار هیجان‌انگیز بود، رویارویی با زنانی بود که نام‌شان را بسیار شنیده بودم. عاطفه گرگین (همسر گلرخی)، میهن جزنی، هما ناطق و برخی زنان دیگر که سال‌ها از عمرشان را در زندان‌های شاه بسر آورده بودند. و آنچه مرا شگفت‌زده می‌کرد، نگاه این زنان بود و الگوی رفتاری‌شان که در بحث ارائه می‌دادند. به عنوان نمونه، در این نشست‌ها بحث می‌شد که کدامیک از زنان فعال را به همکاری دعوت کنیم. نامی برده می‌شد. یکی از میان جمع می‌گفت خیر. این زن فلان یا بهمان رفتار را داشته و نباید از او دعوت کرد. یکی از زنان نامبرده گویا در زمان دانشجویی دامن کوتاه می‌پوشیده، بلوزش تنگ بوده، طوری که از میان دو دگمه‌ی بلوز، کمی از سینه‌ی وی نمایان می‌گشته است. دیگری سبک بوده و زیاد با مردان معاشرت می‌کرده. بسیاری از اتفاق‌های آن دوران را بیاد نمی‌آورم؛ نشست‌هایی را که ظاهراً اهمیت زیادی هم داشته و گاهی دوستان با اصرار و با آوردن نشانه‌ها سعی می‌کنند به یاد آورند. اما این جمله‌ها چنان در ذهن فرونشسته است که گذر زمان آن را نمی‌روید.

برای من که از محیط و فرهنگ دیگری برمی‌خاستم، این همه بسیار غریب بود. برلین دهه‌ی هفتاد، چند سال پس از جنبش دانشجویی سال ۶۸ و دگرگونی‌های اجتماعی در پی آن، حال و هوای دیگری داشت. ارزش‌های اخلاقی کهنه درهم ریخته بود و برخی ارزش‌ها تبدیل شده بود به ضد ارزش؛ به خصوص اگر دانشجو بودی و در میان دانشجویان چپ می‌زیستی. جو حاکم در اروپا، دست کم در شهرهای بزرگ، با جو و فرهنگ دانشجویان ایرانی ساکن آمریکا هم تفاوت فاحشی داشت. من از محیطی می‌آمدم که بیشتر زوج‌های پیرامونم، پیوند رسمی ازدواج نبسته بودند. ازدواج کردن عملی بورژوازی محسوب می‌شد و اگر کسی "سنت‌شکنی" می‌کرد و تن به ازدواج می‌داد، سرافکننده بود و ناچار به اینکه نوعی پاسخ قانع‌کننده برای اطرافیان در چنته داشته باشد: "می‌دونی... ما مانم داره می‌آد..." یا از این قبیل.

یکی دیگر از مشکلات فرهنگی، یکی از ناهمگونی‌هایی که ذهن مرا آشفته کرده بود، شکاف

میان نظر و عمل در میان زنان تازه آشنا بود. بیشتر این زنان از اعضاء یا هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق بودند. من تا به آن هنگام تصور خاصی از هواداران این گونه سازمان‌ها داشتم. اولین باری که در خانه‌ی یکی از ایشان بودم، متوجه شدم که ظهراست و دارند سفره می‌گسرنند. نان تافتون و پنیر و سبزی بر سفره گذاشتند. در این میان خانمی رفت و آمد می‌کرد که شباهتی به هیچکدام از زنان فعال نداشت. مادر یا خواهر خانم صاحبخانه هم نمی‌توانست باشد. شلواری پارچه‌ای و روی آن دامنی کشی و گلدار پوشیده بود و روسری خود را محکم دور گردن پیچیده بود. لباسش درست شبیه لباس زنانی بود که در خانه‌های مردم خدمتکاری می‌کنند. بعد از اینکه چند بار آمد و رفت، به صاحبخانه گفت: "خانم..."، فلان کار را بکنم؟ فهمیدم که اشتباه نکرده‌ام. حضور این زن انگار تنها حواس مرا پرت کرده بود. برای دیگران وجود او جلوه‌ای آشنا بود. رفت و آمدش، بود و نبودش، کسی را بر نمی‌انگیخت. اما من که با این پدیده در منزل روشنفکران چپ آشنائی نداشتم، تا آخر شب حیران ماندم و بعد از بیرون آمدن، با دوستان "خارج کشوری" در این باره صحبت کردم. در جمع‌های آشنای ما در خارج کشور، بیشتر امکان داشت زنی از دوستان ما خود به تمیزکاری در خانه‌ی مردم بپردازد تا اینکه مستخدمی در خانه داشته باشد که برایش سفره بگسرد. تعجب من زمانی بیشتر می‌شد که صاحبخانه و شکل ظاهری خانه‌شان بسیار ساده بود. بعدها در منزل زنان دیگری از همین سازمان، از جمله زنی که نامش - نام شوهرش - به دلیل یک عمر مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر با ظلم و استثمار در تاریخ مبارزات چپ میهن مان ثبت است، باز زنی را دیدم که می‌پلکاید، ناهار می‌آورد، ظرف می‌شست و خلاصه کار می‌کرد. بعدها که پس از ۱۵ سال دوری از ایران و روابط این چنینی، بیشتر به خانه‌ی فامیل رفتم و زن یا زنانی را یافتم که در خانه کار می‌کردند، کم‌کم به این منظره عادت کردم - البته بیگانگی من با دیده‌ی مستخدم بیشتر به لحاظ موضع سیاسی بود و خود در تمام دوران کودکی وجود مستخدم را در خانه تجربه کرده بودم. قبح این مسئله برایم ریخت و بالاخره به این نتیجه رسیدم که در صورتیکه دستمزدی عادلانه به این زنان پرداخت شود، می‌شود در چهارچوب تقسیم کار اجتماعی آن را پذیرفت.

تصویر دیگری که باز در خاطرم حک شده است، ماجرائی است که در یکی از نشست‌های اولیه‌ای که در خانه‌ی یکی از هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق داشتیم پیش آمد. صاحبخانه زنی بود از نازنین‌ترین‌های روزگار. در اتاق نشسته بودیم. کرکره یا حصیر پنجره پائین بود. در زدند. خانم صاحبخانه رفت و در را باز کرد. خانم زیبا و باریک‌اندامی وارد شد. کفش پاشنه بلند و ظریفی به پا داشت. به لحاظ سرو وضع هیچگونه شباهتی به زنانی که در اتاق

جمع شده بودند نداشت. ظاهراً سر زده برای دیدار با زن صاحبخانه آمده بود. صاحبخانه از او دعوت نکرد به داخل بیاید. بحث، چند دقیقه ای در داخل اتاق در گرفت. ما در سایه ی حصیر می توانستیم به خوبی میهمان را ببینیم که در حیاط ایستاده بود و صحبت می کرد. از گفت و گوها فهمیدم که آن زن مریم متین دفتری است و گویا میل داشته در جمع ما شرکت کند. تقریباً تمام جمع به اتفاق با این مسئله مخالفت کردند. جزئیات را به خاطر ندارم و فقط می دانم که مریم متین دفتری خانه را ترک کرد و من هنوز از این بابت متأسفم. نه اینکه آن زمان یا اکنون شناخت دقیقی از این خانم داشته باشم. با شناخت متوسطی که از ایشان دارم، به نظرم زنی می آید معقول و دلنشین و خوش سخن که جدا از مرد خانواده بر پای خود ایستاده است و با تمام زیگزاگ های عقیدتی و رفتاری که از آن هنگام تا کنون از ایشان دیده ام، معتقدم که سازمان زنانی که واقعاً مستقل است و چهارچوب سازمانی (سیاسی) خاصی ندارد، نباید دست رد به سینه ی هیچ زنی بزند که می خواهد برای مطالبه ی حقوق زنان تلاش کند.

در آن زمان من، مسعوده و شهره ("ف" و ایراندخت را به یاد ندارم) هم مجذوب زنانی بودیم که سال ها آنان را به نام می شناختیم و به تلاش هاشان در براندازی رژیم استبدادی ارج می گذاشتیم، و هم شکافی ما را از آنها جدا می کرد که پایه در پیرامون فرهنگی و تجربیات متفاوت مان داشت. از طرف دیگر، ما، پایه گذاران اولیه ی "خارج کشوری" نیز همگونی فکری و نظری در تمام امور نداشتیم و تنها نقطه ی مشترک مان خواست تشکیل یک سازمان مستقل زنان بود. هر کدام از ما سلیقه ای داشت و روشی خاص در برخورد با آراء و عقاید مخالف. حصارهای دفاعی مان یک اندازه و توانائی هامان در پذیرفتن یا تحمل نظرات غیر، یکی نبود. این بود که بعضی زودتر از این سازمان بریدند، برخی دیرتر؛ یکی فعال ماند و دیگری بیشتر در حاشیه، اتحاد ملی زنان را همراهی می کرد. مرز و دیوار، میان "خارج کشوری ها" و طرفداران "چریک های فدائی خلق" کشیده نمی شد. بعضی از هواداران این سازمان در خارج کشور، مثل شهین نوائی، زهره خیام و فریده عصارپور به "اتحاد ملی" پیوستند. اینها پلی ارتباطی میان هواداران سازمان چریک های فدائی و ما بودند. وجود زنان روشنفکر و ملایم رفتاری مثل هایده مفیسی و مینو جلالی هم جورا برای ما که اقلیت نظری بودیم و بیشترمان در خارج کشور درس خوانده بودیم، قابل زیست می کرد.

از وقایع نگاری دور افتادم. نشست دوم عمومی ما در تالار فردوسی دانشکده ی ادبیات با شرکت چند صد زن تشکیل شد. در این زمان هما ناطق نیز به "اتحاد ملی زنان" پیوسته بود. منشور "اتحاد" را اول بار ما، چند نفری از فعالین، نوشتیم و به خاطر دارم که آن را برای

ویرایش به نزد هما ناطق بردیم. منشوری که او نوشت، از نظر روانی و زیبایی کلام هیچ ربطی به آنچه ما نوشته بودیم نداشت. از خواندن زبان گویای هما ناطق به شگفت آمدم. نام "اتحاد ملی" را هم با کمک او انتخاب کردیم. اگر اشتباه نکنم، نام را او پیشنهاد کرد. آشنائی با هما ناطق برای من جاذبه‌ی زیادی داشت و در دل و به زبان، توانایی‌های او را می‌ستودم. این شگفتی‌ها و ستودن‌ها، زود به سردی گرائید. اول اینکه هما ناطق ظاهراً اعتقادی به مبارزات مستقل زنان نداشت. شاید به دلیل احترامش به جریان سیاسی خاصی، پیشنهاد ایشان را برای همکاری با "اتحاد ملی زنان" پذیرفته بود. احتمالاً به دلیل همین بی‌اعتقادی، شاید هم به دلیل نامدار بودن و وجود نوعی سلسله مراتب در میان روشنفکران ایرانی، حوصله‌ی "وقت تلف کردن" و سرو کله زدن با مخالفان نظری را نداشت. شتابزده و تلخ سخن می‌گفت و زود برمی‌آشت.

یکی از خاطرات تلخ من در "اتحاد ملی زنان"، متعلق به چند ماهی پس از تشکیل سازمان است و درگیری لفظی هما ناطق با مسعوده. اگر اشتباه نکنم درگیری به دلیل مخالفت مسعوده بود با پیشنهاد پشتیبانی از کاندیداتوری طالقانی که به هر حال یک آخوند اسلامی بود برای ریاست جمهوری. بحث و درگیری بالا گرفت و مسعوده برای همیشه از "اتحاد ملی زنان" رفت. تا پشت در با او رفتم. در راهرو کمی ایستادیم و صحبت کردیم. مسئله از اختلاف نگاه شروع می‌شد. فکر می‌کنم آنچه مسعوده را برانگیخت تا از "اتحاد ملی زنان" برود، تنها اختلاف نظر و نگاه نبود. بلکه لحن و رفتاری بود که تعیین کننده‌ترین نماینده‌ی اکثریت، یعنی هما ناطق در برخورد به دگرانیشان به کار می‌گرفت. نمی‌خواهم از هما ناطق مظهري از خودخواهی و درشت‌گویی و بی‌اعتنائی به دیگران بسازم. او هم در شور انقلابی و وظیفه‌ای پذیرفته بود که با لیاقت‌ها و کارآئی‌اش جور در نمی‌آمد و شاید به این دلیل در درون ناآرام بود. به او هم فشار می‌آمد که بنا به هر دلیل، شیفتگی یا احترام به یکی از سازمان‌هایی که پیگیرانه با شاه جنگیده بود، وقت گرانبهایش را برای کاری بگذارد که اعتقاد چندانی به آن نداشت. دیگر آنکه وقتی در جمعی به فردی خدای گونه می‌نگرند و وی را تشویق به رفتارهای خدای گونه می‌کنند، نمی‌توان گناه را تنها به گردن فردی انداخت که رفتاری این چنین دارد. تک تک افرادی که این جنبه‌ی رفتاری را در او پرورده بودند، تاریخ ما و شیفتگان کیش شخصیت هم مسئول بازتولید این روابط و رفتارها هستند.

به خاطر دارم در اوائل انقلاب، وقتی که مثلاً جلوی دانشگاه اعلامیه‌ای پخش می‌کردیم، یا میز کتاب می‌گذاشتیم، از ما می‌پرسیدند: "این اتحاد ملی مال کیست؟". بعضی‌ها که

"اطلاعات دقیق تری داشتند می پرسیدند: "این اتحاد ملی، مال خانم ناطق است؟". در حالیکه خانم ناطق وقت زیادی برای این سازمان نمی گذاشت. حتی در پروسه‌ی شکل‌گیری نظرات، نقش فعالی نداشت. البته وقتی که بود، بولدوزری بود که نمی شد وجودش را نادیده گرفت. گناه جامعه‌ای عقب مانده را که تا به آن موقع نه احزابش و نه نهادهایش هیچکدام نقش تعیین کننده‌ای نداشتند و همیشه شخصیت‌ها در آن بازیگر نقش اول بودند، به هیچ رو نمی توان به پای فرد نوشت.

به هر رو، رفته رفته، شاید چند ماهی از ایجاد "اتحاد" نگذشته بود، وقتی که سازمان بیشتر شکل گرفت، گروه‌های کاری اش پا و جان گرفتند و نهادهای تصمیم‌گیری به شکل دموکراتیک در آن جا افتادند و نهادینه شدند، تأثیر فرد از بین رفت. هنوز هم اکثریتی وجود داشت طرفدار سازمان چریک‌های فدائی خلق و اقلیتی که از نظر عددی چندان بزرگ نبود. این اقلیت یا بی سازمان بود، یا به یکی از نیروهای گوناگون چپ در جامعه وابستگی داشت. اقلیت که من از ابتدا به نوعی نماینده‌ی آن در شورای اجرائی "اتحاد ملی" بودم، تا به آخر هم در آن حضور داشتم، به بسیاری از بحث‌ها دامن می زد و به لحاظ کیفی برای تعیین جهت فکری سازمان، سرنوشت‌ساز بود. از کسانی که نام شان را به خاطر دارم و فعال بودند، می توانم از فریده بهمنی، بکری تمیزی و شهره بدیمی نام ببرم که هر سه در حال حاضر در خارج از ایران به سر می برند. از کسانی که در ایران هستند یا اینکه خبری از ایشان ندارم، نام نمی برم.

ما بعد از دوره‌ای فعالیت، فراکسیونی تشکیل دادیم؛ در جوی آرام، نظرات و حرکات و تاکتیک‌های خود را همگون می کردیم. چند نفر از کسانی که عضو فراکسیون اکثریت (اکثریت "اتحاد ملی زنان"، با جناح اکثریت فدائی اشتباه نشود) نبودند، یا بودند ولی روش‌های لیبرال تری در برخورد با دگراندیشان پیش می گرفتند، یا در بعضی موارد حتی با این اقلیت بیشتر هم نظر بودند، درون سازمان جوی می ساختند که به شدت دموکراتیک بود. می توانم به جرئت بگویم که هرگز نه پیش از "اتحاد ملی" و نه بعد از آن، آزادی خواهی در عمل، ایجاد فضا برای دگراندیشان و احترام گذاشتن به نظر فرد را، این چنین نیوییده‌ام و تجربه نکرده‌ام.

البته من به طور کلی و نسبی سخن می گویم؛ در مقایسه با تجربیاتی که قبل و بعد از "اتحاد ملی زنان" داشتم. اگر نه، باید اعتراف کنم زمان‌هایی بود که در "اتحاد ملی" عرصه آنچنان بر من تنگ می شد که دلم می خواست ترک سازمان محبوبم را بکنم و دن کیشوت وار شمشیری بردارم و تنها بجنگم.

یکی از این موارد، درگیری‌هایی بود که فکر می کنم در دوره‌ی دوم هیئت اجرائی داشتم که همزمان با هما ناطق در آن کار می کردم. برخوردها چنان حاد شده بود و سرزنش‌ها چنان بالا

گرفته بود که عرصه را بر من تنگ می‌کرد. آنچه مرا بیش از همه چیز می‌رنجانید و غمگین می‌کرد، نظرات و رفتار هما ناطق نبود که تازگی نداشت. بیشتر از همه، از برخورد دوستانی می‌رنجیدم که در نهان، وقتی تنها صحبت می‌کردیم، حق را به من می‌دادند و خود در ددل‌ها داشتند، اما در جمع - جمع هیئت اجرائی یا غیر - باز سکوت بود و من تنها سکوت را می‌شکستم و بلاگردان می‌شدم. می‌فهمیدم شان. این رفتار را در خانواده و اجتماع به اندازه‌ی کافی تجربه کرده بودم. اما باز غمگین می‌شدم. شاید ملاحظات خطی و سازمانی هم در این میان نقش داشت. به هر حال، پروسه‌ای بود ناخوشایند. تا اینکه بعد از به ستوه آمدن‌ها، روزی با چند نفر از فعالین اتحاد ملی که همه متعلق به فراکسیون اکثریت بودند و هما ناطق، به حل اختلاف من و او نشستیم. باز بحث و باز درگیری و این بار من تنها نبودم. صدایی نبود، کسی که از من بطور روشن دفاع کند؛ اما ندایی بود. هما ناطق نظرات روشن من و این ندا را گرفت و پس از آن هرگز به دفتر "اتحاد ملی زنان" نیامد. استعفایش را هم پیغام داد، با نداده، درست به خاطر ندارم.

در اینجا می‌خواهم از کسانی نام ببرم که با اینکه خود در فراکسیون اکثریت (یا حول و حوش آن) بودند، جوراً و زمینه را برای همکاری در محیطی دموکراتیک آماده می‌کردند. دموکراسی نه از آن نوع که در بهترین حالت و بدون تقلب رأی می‌گیرد و حکومت ۵۱ درصد بر ۴۹ درصد را برحق می‌داند. دموکرات‌های واقعی که برای اقلیتی کوچک نیز احترام و حق حیات قائل بودند.

این گروه بسیار بودند و نمی‌توانم از همه نام ببرم. اصلاً خیلی‌ها را به خاطر ندارم. آنها را که به خاطرمانده، می‌شمارم. فریده عصارپور (که دیگر زنده نیست و عضو هیئت اجرائی "اتحاد ملی زنان" بود)، زهره خیام، هایده مفیثی، فروز-آ، میهن جزنی، عاطفه گرگین و شهین نوائی و برخی که در ایران هستند و نام بردن از ایشان مجاز نیست.

آنچه هنوز به طور برجسته در خاطرمانده است، تلاش پیگیر زنانی است که با صمیمیت، صبح تا شام می‌کوشیدند. اگر جامعه‌ی ایده‌آلی را برای آینده آرزو کنیم، همان روابط و رفتاری است که "زنان اتحاد ملی" با هم داشتند. نه اینکه همه چیز عالی و عادلانه و روشن باشد. نابسامانی‌هایش را هم گفتم و گفتم که گاهی جانم به لبم می‌رسید. اما انسانی قائم؛ همه چیز دنیا را نسبی می‌بینم. خاکی‌ام و به عوض شدن رنگ دنیا با یک ورد یا یک قل والله و شعار جامعه‌ی بی‌طبقه و یک انقلاب اعتقاد ندارم. سیاه و سپید به باور من تا ابد در جنگ و گریزند. کوشش برای برابری و عدالت را و دموکراسی و آزادی را روندی می‌بینم که تا ابد ادامه دارد.

درست مثل سایر نیازهای انسان تمامی ندارد. به این دلیل، به کوشش برای دستیابی به این نیازها کم بها نمی‌دهم. ارزش کوشیدن برای یافتن آن را کم نمی‌دانم. فرق یک دهقان بنگلادشی را، یک کارگر حبشه‌ای را که نیاز اولیه اش به یک قرص نان است با هنرمندی در نیویورک که به یک میلیون دلار برای ساختن فیلمی نیاز دارد و در آتش ساختن آن فیلم می‌سوزد، می‌دانم. می‌ارزد تا ابد برای بالا رفتن از پله‌ای و رسیدن به پله‌ی دیگر کوشید. اما این توهم را ندارم که نیاز به عدالت و آزادی و دموکراسی، با یک "انقلاب" حتی اگر این انقلاب "توده‌ای"، "خلقی" یا "سوسیالیستی" باشد، از فردای "انقلاب" تمام می‌شود. بگذریم از این که انقلاب را اصولاً گامی به پیش و گامی به پس می‌دانم.

بگذریم. می‌خواهم دلایل این همه شیفتگی را برای "اتحاد ملی زنان" بگویم. انسان‌ها، نه واقعاً خوبند و نه واقعاً بد. در هر شرایطی بخشی از جنبه‌های خوب و یا ناخوشایند خود را به نمایش می‌گذارند. در سال‌های پس از انقلاب که مردم از جمله زنان، پر از امید و نیرو و شور بودند، بهترین‌هاشان را به نمایش گذاشتند و خوش بوئیدند. سوسیالیسم را نه در شعار، بلکه بطور روزمره در اتحاد ملی زنان تجربه می‌کردیم. از کوچکترین نیازهای آدمی شروع می‌کنم. خوراک ملی ده، بیست یا سی زن که صبح تا شب در دفتر این سازمان می‌کوشیدند، نان داغ بربری و پنیر بود که تازه از راه رسیده‌ها با خود می‌آوردند و به میان می‌گذاشتند. به یاد ندارم که هرگز این کار را سازمان داده باشیم یا بر سر آن بحثی در گرفته باشد. هر کس از در می‌رسید، بر حسب وسعش و اشتهاش یک یا چند قرص نان با خود می‌آورد و هر کس گرسنه بود، از آن می‌خورد. اگر کسی نبود که نان بیاورد، و هیچ خوردنی پیدا نمی‌شد، یکی بیرون می‌رفت و نانی و پنیری با خود می‌آورد. یا اگر گرفتار بود می‌پرسید تا کسی لقمه‌ای یا سیبی به او ببخشد. تشنگی با قند و چای برطرف می‌شد. اجاره‌ی دفتر را از حق عضویت‌ها تأمین می‌کردیم. زنان شاغل، زنان کارمند که بیشتر پول داشتند، بیشتر می‌دادند. بیکاران بیشتر وقت داشتند و وقت‌شان را در اختیار سازمان می‌گذاشتند. هیچکس به دلیل پرداخت حق عضویت کمتر، یا کار کمتر و بیشتر، سرزنش نمی‌شد. هر که هرچه داشت، آنقدر که می‌توانست بدهد، در میان می‌گذاشت. من که به طور مشترک با شوهرم، اتوموبیل نسبتاً جاداری در اختیار داشتم و وقت بیشتری داشتم، با جان و دل و تمام توان، کارهایی را که می‌شد با اتوموبیل انجام داد، مثلاً رساندن اسباب بازی‌ها و وسایل دیگر که برای حلبی‌آبادی جمع‌آوری کرده بودیم، به عهده می‌گرفتم. یا همراه دیگران، برای بررسی وضعیت زنان به دهکده‌های اطراف تهران سر می‌زدیم. زن هنرمندی پوستری برای نشستی و یا تقویمی درست می‌کرد؛ معلمی، یک گروه از دانش‌آموزان

را گرد هم می‌آورد؛ من و چند زن حقوق‌دان و غیرحقوق‌دان، قرآن و رساله‌های "علمای عظام" را بررسی می‌کردیم؛ کتابی هم تدوین کردیم که بعد، از جانب تشکل مستقل زنان در خارج زیر عنوان "زن در جمهوری اسلامی" به چاپ رسید. برخی زنان در محلات به زنان بی‌سواد الفبا یاد می‌دادند و تنها الفبا یاد نمی‌دادند، برخی در محلات، به آموزش بهداشتی زنان دست می‌زدند و کارشان تنها آموزش بهداشت نبود. زنانی در خیابان یا در دانشگاه میز کتاب می‌گذاشتند؛ زنانی کتاب‌های خارجی را، تئوری‌های آزادی‌زن را و سرگذشت زنان مقاوم دنیا را ترجمه می‌کردند؛ زنانی نشریه‌ی "برابری" و بعدها "زنان در مبارزه" را بیرون می‌دادند؛ زنانی به زنان محلات فقیرنشین خیاطی یاد می‌دادند تا بتوانند با پول کم لباس بر تن کودکان خود بپوشانند یا احیاناً حرفه‌ی خیاطی را برای درآوردن کمک خرج خانواده به کار گیرند و اگر شوهری ناسازگار و خشن دارند، امید به استقلال مالی خود ببندند. زنانی که در محلات کار می‌کردند، بیشتر از اعضاء و هواداران گروه‌های چپ بودند که به کار پرمشقت خود اعتقاد داشتند و آرزوی یارگیری در میان زحمتکشان را در سر می‌پروراندند.

آنچه برجسته بود، به رسمیت شناختن توانائی‌های متفاوت بود و یک کاسه کردن این توانائی‌ها برای نیل به اهدافی مشترک: گرم شدن دل زنان، اعتماد به نفس در راه به دست آوردن هویت زنانه، سر بلند زیستن و مبارزه برای آزادی همگان از بندهای اسارت و برابری زنان و مردان. بلندپروازی‌های فردی، اسب تیزیابی بود که پیشاپیش ارا به بسته می‌شد تا این خواسته‌ها را زودتر به مقصد برساند. رقابت تنها در پیشی گرفتن از یکدیگر، در به سلامت رساندن بار گران به مقصد معنی می‌داد.

اگر ظاهر و طرز لباس پوشیدن من با اکثریت شرکت کنندگان در "اتحاد ملی زنان" فرق داشت، به این دلیل انگشت‌نما نبودم و مرا سرزنش نمی‌کردند. گاهی اشاراتی یا صحبتی می‌شد که ناشی از مشاهده و ثبت این اختلاف بود. دست کم جو غالب بر سازمان مرا به کنار نمی‌نهاد. بیشتر اعضاء "اتحاد ملی زنان"، مثل زنان دیگر هوادار سازمان‌های چپ، بلوز و شلوار، یا بلوز و دامن بلند می‌پوشیدند. بلوزها بیشتر چهارخانه بود و اگر به محله‌ای در جنوب تهران می‌رفتند تا درس بدهند، روسری سورمه‌ای یا سیاه ساده به سر می‌کردند. اما من لباس‌هایی بر تن داشتم که ۹۹ درصد زنان قشر متوسط می‌پوشند. بلوزی و دامنی، یا پیراهنی. از آنجا که پیش از بازگشت به ایران، ۱۵ سال در اتریش و آلمان زندگی کرده بودم، تن پوشم بیشتر همان‌ها بود که سال‌ها پیش در اروپا خریده بودم و ظاهراً فرنگی بودن آنها را می‌شد از دور تشخیص داد. اصراری هم نداشتم که همرنگ جماعت شوم. برعکس، به همان شکلی که بودم و بی‌روسری، به محله‌ها و دهکده‌ها می‌رفتم. بر سر انتخاب نوع لباس در "اتحاد ملی" بارها صحبت کردیم.

بحث‌ها بیشتر بر اساس احترام متقابل و به منظور پیدا کردن روش مشترک و روش برتر بود. من با گذاشتن روسری مخالف بودم. به نظر من اتفاقاً حضور ما بدون روسری در مناطقی که همه با حجاب در آن می‌گشتند، می‌توانست به دختران جوانی که نمی‌خواستند چادر بپوشند، دل و جرئت بدهد. می‌توانستند ببینند که فقط آنطور که حکومت تبلیغ می‌کند، زنان "بدکاره" نیستند که بی حجاب می‌گردند؛ بلکه یک دختر دانشجو، با دانش آموزی که به طور مجانی سواد می‌آموزد هم چادر به سر نمی‌کند. فکر می‌کردم گذاشتن روسری به طور اختیاری، حکومتگران را در اجباری کردن حجاب جری‌تر می‌کند. موافقان حجاب اختیاری می‌گفتند که در محلات، با حجاب بهتر می‌توانند هم‌رنگ جماعت شوند و با مردم رابطه بگیرند و به این دلیل روسری را به بی حجابی ترجیح می‌دهند. نظرات متفاوت و گفتگوها طولانی بود. اما در جوی سالم انجام می‌گرفت و حرف آخر به درستی با کسانی بود که در محله‌ها کار می‌کردند.

همانگونه که تنوع در نوع کار را پذیرفته بودیم، تنوع در شکل و ظاهر را هم می‌پذیرفتیم. اگرچه این احترام متقابل و پذیرش، همیشه به این آسانی که در دو کلام ذکر کردم نبود. بیاد می‌آورم روزی، مثل بیشتر روزها، شصت هفتاد نفری بر موکت دو اتاق کوچک و تودرتوی دفترمان نشسته بودیم. مثل مسجد، تنگ هم. سوزن می‌انداختی پائین نمی‌آمد. بحث در مورد ظاهر و قیافه‌ی زن بود و کالا شدنش در جوامع سرمایه‌داری. بحث کاملاً تئوریک بود و نظرها گوناگون. بیشتر شرکت‌کنندگان زینت‌آلات را و آرایش را مردود می‌شمردند و معتقد بودند که بازناب کالا شدن زن است. زن راستین می‌باید ساده و بی‌پیرایه باشد و تنگ و دولنگ به خود نیاویزد. همه جور زنی در نشست‌های "اتحاد ملی زنان" شرکت می‌کردند. در میان جمع زنی را دیدم میانسال و کمی فربه. کارمند سازمان برنامه بود و به وسیله‌ی یکی از زنان حقوقدان به "اتحاد ملی" جلب شده بود. او مثل زنان قشرهای متوسط آرایش مختصری داشت و کمربندی باریک و طلائی بسته بود. این صحنه را هرگز فراموش نمی‌کنم. دست زن آهسته به سوی سگک کمربند رفت. در جمعی که اینقدر همه تنگ هم نشسته بودند، اگر در زاویه‌ی خاصی ننشسته بودم، نمی‌توانستم حرکت دست او را دنبال کنم. جز سر و گردن چیزی از زن‌ها پیدا نبود. دست، آهسته کمربند را باز کرد؛ آنرا چنبره کرد و در کیف گذاشت. آنقدر دلم به حال زن سوخت، به قدری از اینکه آن روز نتوانسته بودم، با وجود شرکت فعال در بحث، آن جور را بشکنم دلم گرفت که فردای آن روز با یک گردن‌بند زنجیر طلا به "اتحاد ملی" رفتم. برای اولین بار طلا به خودم می‌آویختم. گردن‌بند و دستبند و ساعت و خلاصه هرچه به دور عضوی از بدن می‌بستند، مرا خفه می‌کرد و از آن بیزار بودم. زنجیر طلا را به اعتراض گردنم انداختم تا درد حقارت آن زن که مرعوب جمع شده بود، آزارم ندهد. از آن پس، زنجیر طلا به گردنم ماند و حالا که گاهی اوقات

داوطلبانه آن را می‌بندم، از آن لذت می‌برم. با زنجیر طلا می‌خواستم نشان بدهم زنی که به قدرت و استعدادهای خویش آگاه است، تنها یک چهره ندارد. می‌تواند سیاه بپوشد؛ لباس رنگین بر تن کند؛ چادر بپوشد یا بلوزی آنچنان تنگ بپوشد که سایه‌ی تنش از میان دو دگمه‌ی بلوز پیدا باشد.

بحث و گفتگو بر سر حجاب و پوشش در "اتحاد ملی" زنان ادامه داشت. من و چند نفر از یاران، مخالف سرسخت حجاب اجباری بودیم. البته طبیعی است که حجاب اجباری موافقی در "اتحاد ملی زنان" نداشته باشد. تنها بحث ما درباره‌ی شیوه‌های مبارزه با آن بود. مبارزات آشکارتر و جنجالی‌تر، شرکت در تظاهرات علیه حجاب، یا بسنده کردن به پخش اعلامیه و نوشتن شعارهای ضدحجاب بر در و دیوار. اکثریت اعضای "اتحاد ملی"، البته در اوایل انقلاب، پیش از درگیری‌های خونین دانشگاه، به دلیل ضدامپریالیستی بودن حکومت، میل درگیری شدید و آشکار را با آن نداشتند. به خصوص که ظاهراً زنان طرفدار سلطنت، یا زنانی که به این نام خوانده می‌شدند و چه بسا ربطی به سلطنت نداشتند، در برگزاری تظاهرات پیشگام بودند. نتیجه اینکه بر سر اعلامیه پخش کردن و شرکت فردی در تظاهرات ضدحجاب توافق کردیم. بعضی از اعضای "اتحاد ملی" در محلات فقیرنشین و کارگری اعلامیه‌های ضدحجاب را پخش کردند؛ چون روی سخن ما بیش از همه "زنان زحمتکش" بودند. برخی از همین زنان زحمتکش در محله‌ها به کسانی که اعلامیه‌ی ضدحجاب پخش می‌کردند، حمله بردند. دوستان ما با خنده در مجمع "اتحاد ملی" گزارش دادند که گاهی چند کوچه را دویده‌اند تا از دست زنانی که دنبال شان کرده بودند، خلاص شوند.

یک بار دیگر هم زنان کارگر درسی "دیدنی" به ما دادند.

فامیل دوری داشتم که ماجرای فامیل شدنش با من طولانی است. این فامیل از فرزند صیغه‌ای یکی از پسران "ناخلف" اجداد من بیار آمده بود. وی و فرزندانش در دهکده‌ای نزدیک تهران زندگی می‌کنند. پسران پسران، با کمک چند نفر از اعضای "اتحاد ملی" رد او را پیدا کردم. نوه‌ی خانواده، زنی بود هم سن و سال من که در کارخانه‌ی جوراب بافی استارلایت کار می‌کرد. هاجر زنی کم سواد بود و فقط می‌توانست تیترو روزنامه‌ها را بلندبلند بخواند. از یافتن خوشحال شدم و از او برای کار در "اتحاد ملی" دعوت کردم. او که هرگز کسی از اعضای فامیل آن جَد "ناخلف" تهرانی سراغش را نگرفته بود، به این رابطه تن داد و تا جایی که می‌دانم، اولین و آخرین کارگر "واقعی"ی بود که پا به دفتر "اتحاد ملی" گذاشت. گفتم کارگر واقعی، چون بودند روشنفکران و چپ‌هایی که داوطلبانه و برای رابطه‌گیری، در کارخانه‌ها کار می‌کردند.

به هر حال، من روزی با افتخار اعلام کردم که قرار است دو کارگر در نشست عمومی مان شرکت کنند. هاجر و دوستش از در وارد شدند. تصویر بی نظیری بود. ما همه بر زمین نشسته بودیم. قیافه ها ساده، رنگ ها همه تیره. دوستی می گفت: "فمی دانم چرا همه ی دختران سازمان ... ریش و سیل دارند و شکل مردها هستند". اعضاء "اتحاد" هم بیشتر از زنان و دخترانی تشکیل شده بود که هم شکل و هم لباس بودند. موها یا کوتاه کوتاه یا با کش از پشت سر بسته؛ شلوار و بلوز بلند؛ بدون آرایش؛ بیشترمان مثل توده ای خاکستری، گرد گرفته و بی رنگ نشسته بودیم و غرق بحث بودیم. هاجر و دوستش دیر آمدند. راه را گم کرده بودند. هر دو قد بلند بودند. چون برای اولین بار به سازمان زنان می آمدند، لابد آن را چیزی شبیه مهمانی یا عروسی فرض کرده بودند. لباس های شیک خود را پوشیده بودند. دامن پلیسه؛ یکی بلوزی تن نما و سفید زیر چادر پوشیده بود با دکمه های مروارید. دیگری، پیش سینه اش گل دوزی داشت. هر دو چند رج النگوی طلا در دست داشتند و آرایشی برای آن روزها، غلیظ. آنکه بلوز سفید پوشیده بود، ناخن هایش را هم بلند کرده بود و لاک سفید زده بود. آمدند و با آن کفش های پاشنه بلند از میان اتاق گذشتند و به زحمت روی زمین نشستند. چادرهای مشکی را روی شانه ول کردند و خندان اما کمی مبهوت به ما نگر بستند. تا دوستان ما در "اتحاد ملی زنان" از بهت زدگی درآیند، مراسم معرفی انجام شود و رشته ی پاره شده ی کلام را از سر بگیریم، ربع ساعتی طول کشید.

ناگفته نماند که هاجر تا مدتی بحث ها را دنبال می کرد. باز چند باری به "اتحاد ملی زنان" آمد و "برابری" را در کارخانه پخش کرد. عکس العمل کارفرما این بود که ابتدا به ناگهان و بی جهت ارتقاء مقامش دادند، ولی بعد از چند ماهی، باز به ناگهان و بی دلیل او را اخراج کردند. هاجر چند بچه داشت. شوهری در کار نبود و خود خرج بچه ها را از راه کار کردن تأمین می کرد. من هنوز خود را به خاطر این دست درازی بی جا به زندگی او و به خاطر در بدر شدنش نمی بخشم. البته تا در ایران بودم، به نوعی زیر بانش را می گرفتم. سکه های طلایی که برای عید و عروسی گرفته بودم، به او دادم تا با آن یک ماشین بافندگی بخرد. ماشین را گرفت. با آنکه هفته ای نزد فروشنده ی ماشین طرز کار کردن با آن را آموخت، هرگز آن را به کار نگرفت. بعدها شنیدم باز شوهر کرده است. دیگر اطلاع دقیقی از سرنوشت او ندارم.

یادهای "اتحاد ملی زنان" تلخ و شیرین است. از یادهای شیرین، انتخابات هیئت اجراییه ی "اتحاد" بود که به دلیل کوچک بودن دفتر "اتحاد"، در کانون نویسندگان انجام گرفت. بسیاری، دم از دموکراسی می زنند. در این انتخابات دموکراسی را به عین دیدم. اکثریت "اتحاد

ملی زنان"، یک جای خالی برای اقلیت در انتخابات که به صورت لیستی انجام می‌گرفت، گذاشت. البته این دموکراسی سببی نبود که آسان به دامن اقلیت بیفتد و نتیجه‌ی روزها و هفته‌ها بحث آتشین بود. بحثی که جزئیات آن را به خاطر ندارم. اما نتایج آن برای برخی از اعضای فراکسیون اقلیت خوشایند نبود، زیرا پیشداوری‌هایی در مورد یکی از ایشان وجود داشت و در آخر ما ناچار به نوعی سازش شدیم و من که نمی‌خواستم بار دیگر کاندیدا شوم، پس از هفته‌ها بحث آتشین و قهر و آشتی، ناچار شدم بار دیگر کار کردن در شورای اجرایی را بپذیرم.

"اتحاد ملی زنان" به من آموخت که زنان متفاوت، کم‌سواد و دانشمند، پیر و جوان، هنرمند و کارمند و دانشجو و معلم و خانه‌دار و کارگر، می‌توانند امکانات و توانایی‌های متفاوت خود را به کار گیرند؛ از هم بیاموزند؛ تنوع نظر و سلیقه را مانع راه ندانند، بلکه وسیله‌ی شکوفایی و پویایی کنند؛ بگویند و بشنوند و راهی نو بیابند. رو به هم بگویند، نه پشت به هم؛ آرام بگویند و حرف‌شان را برای اثبات فریاد نزنند. میدان مبارزه را با میدان فوتبال اشتباه نگیرند؛ اگر می‌گیرند، دست کم به هم پاس بدهند و برای کفایت کردن حریف در برابر توده، به دروازه‌ی خود گل نزنند و شیرین کاری نکنند.

در ایران و در "اتحاد ملی زنان"، زمینه‌ی این همکاری آماده بود. اگر حجاب را نمی‌خواستم و کسی خلاف میل من با پیراهن مردانه‌ی دراز و دامن بلند و روسری و جوراب سیاه به محله‌ای می‌رفت، در مجمع عمومی و نشست‌های دیگر حرفم را به او می‌زدیم. اما برای او این حق را قائل بودم که در زمینه‌ی کار خویش تصمیم‌هایی را بگیرد و به تصمیم او احترام می‌گذاشتم. از اینکه در دوازده نقطه‌ی تهران، به زنان سواد می‌آموختیم؛ خیاطی یاد می‌دادیم و گامی ایشان را در یافتن هویت مستقل خویش همراهی می‌کردیم، خوشحال بودم و به خود می‌بالیدم. گیرم افرادی هم بودند که از لباس دوخت فرنگ من و زنجیر طلائی‌ی که به تصور ایشان زن را به کالا نزدیک می‌کند، خوش‌شان نمی‌آمد. حرف‌شان را در جمع می‌زدند و به گوش من می‌رساندند. اما از دگرگونه بودنم سود می‌بردند. هنگامی که برای یافتن دفتری جدید، شهر تهران را زیر پا می‌گذاشتم، مرا جلو می‌فرستادند. با ماشین تویوتای نقره‌ای و لباس اتوزده رفتم و قرارداد اجاره‌ی امضاء شده را خندان و فریادزنان در هوا تکان دادم. گونه‌ای دیگر بودن یکی، خطری نبود که موجودیت دیگری را تهدید کند. مکمل هم بودیم. بحث‌های آتشین می‌کردیم. اینجا و آنجا مرا که با دیکتاتورهای پرولتاریا و هم‌شکل بودن زنان مخالف بودم و به تظاهرات علیه بسته شدن "آیندگان" و حجاب اجباری می‌رفتم، لیبرال و بورژوا خطاب می‌کردند. این گفته‌ها شعله‌ای نبود که بسوزاند. بخاری بود گرم که زود پراکنده می‌شد و اثری از خود نمی‌گذاشت.

به صداقت و سلامت من اعتقاد داشتند: کوشش بی دریغم را می ستودند و از کارایی هایم سود می بردند، به نظراتم احترام می گذاشتند و به حرفم نه تنها برای جواب گوئی، گوش می دادند. آنچه نوشتم، کم و بیش در مورد زنان تمام فراکسیون اقلیت صدق می کند.

آنچه کار و کوشش را در داخل ایران از مبارزات خارج کشور جدا می کند، گام نهادن در عرصه ی واقعیت هاست. بعد از یک دهه مبارزه در کنفدراسیون و ۱۴ سال تجربه ی مبارزه ی دموکراتیک در خارج کشور، در دوران حکومت اسلامی می توانم بگویم گردهمایی انسان هایی که از دور دستی بر آتش دارند و بالاجبار در کشوری بیگانه زندگی می کنند، قوانین دیگری دارد. وقتی در عرصه ای واقعی گام برمی داری، ناچار نیستی یارانت را از میان هم بیانان و هم منظوران انتخاب کنی. هر فکری پیامدی دارد؛ گامی است که درست و نادرست بودن آن را در لحظه تجربه می کنی. وقت برای درازسخنی و تشریح بافی نیست. تئوری عصایی است که به کمک آن گام را سنجیده برداری؛ حرف خوب، برای آویختن بر دیوار و زینت کردن کتابخانه و نشخوار کردن مدام نیست. قالیچه ی سلیمانی است که با آن عرش را سیر می کنی؛ پیش می روی و اگر پوسیده باشد، سرنگون می شوی. باز برمی خیزی، فکر می کنی، می خوانی، صفحه ای می گشایی؛ مسیر راحت را و ایستگاه هایش را از نو ثبت می کنی.

بلندپروازی دوست، امیبی است که می تازد، تو را هم بر بالش می نشاند و با خودش به آن سوتر می برد. آن را به کار می گیری و یک گام به مقصد نزدیک تر می شوی. وقتی بلایی از بالا، از آسمان، نازل می شود، سر در بال هم به گوشه ای می روید، به هم پناه می دهید. شاید می لرزید، شاید شلاق می خورید؛ اما در پناه همبستگی گرم می شوید.

در غربت اما، اگر باز ذره بینم را به کار گیرم، بیشتر تبمیدیان سر در لاک خود دارند. در محافل خود، در لانه ای تنگ، می گویند و لاف می زنند و نوک هایی است که بر سر هم می کوبند. اوج های همبستگی و همکاری کمتر است؛ پیرامون سرد؛ بازار تفرقه و وصله چسبانی گرم. این نویسنده در اروپا به پای دیگری در کانادا می پیچد؛ روشنفکری در کانادا، تهمت هایی به آنکه در ایران است می چسباند، این روزنامه به آن مجله، آن طنزنویس به این هنرپیشه، آن شاعر به این منتقد می پرد. انگار تمام آن نیرو و انرژی را که در پای انسان زنده جمع است، حالا که راهی برای رفتن پیش رو ندارد، به دست و چانه صعود می کند و به شکل انفجاری از این اعضاء راه گریز می جوید. اگر فردی بلندپروازی کند و در جلوه گاهی قرار گیرد، صد نفر دورش را می گیرند؛ نه برای اینکه با او هم آواز شوند، نه؛ جمع می شوند تا هر کدام به گوشه ای از دامن یا شلوارش

بیاویزند، وی را پائین بکشند، یا اگر زورشان نرسید، دست کم بی احترامی کنند و برهنگی اش را به نمایش بگذارند. این حرف‌ها، جهت را نشان می‌دهد؛ غالب و مطلق نیست. با این حرف‌ها می‌خواهم روابطی را که کم کم طبیعی جلوه می‌کند، زیر ذره بین بگذارم تا زشتی آن چشم را بیازارد.

با این حرف‌ها می‌خواستم ریشه‌های شیفتگی و دل باختن خود را به "اتحاد ملی زنان" عریان کنم. نه انسان‌هایی که آن زمان در این سازمان بودند انسان‌هایی استثنائی و برجسته بودند و نه کسانی که امروز در تبعید به سر می‌برند، بد و خودخواه و ستیزه‌جویند. نه ماندن و مبارزه کردن در سرزمینی که سرکوبگران خشونت‌پیشه در آن حکومت می‌کنند فضیلتی است و نه کوشش برای نابودی سیاهی‌ها، یا کم‌رنگ‌تر کردن آن در خارج کشور، بی‌فرجام. تنها می‌خواستم روابط انسان‌ها و پیوند و همبستگی‌شان را که بستر همکاری و کوشش برای دگرگونی است، در دو وضعیت مختلف، تصویر کنم.

مارس ۱۹۹۸

"پرواز را به خاطر بسپار، پرنده مردنی است"

فریده بهمنی

فریده بهمنی در دوران دانشجویی در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران در سال‌های ۴۷ تا ۴۹ با مسائل سیاسی آشنا شد. برای ادامه‌ی تحصیل به آمریکا رفت و در آنجا به جنبش دانشجویی خارج کشور پیوست تا سال ۵۵ که به ایران بازگشت. جزء فعالین این جنبش بود. در ایران، ضمن پرداختن به حرفه‌ی مورد علاقه‌اش، وکالت، به فعالیت‌های سیاسی ادامه داد. او از آغاز تشکیل "اتحاد ملی زنان" به آن پیوست، عضو شورای مرکزی و مسئول کمیته‌ی حقوقی و کمیته‌ی کارمندی شاغلین بود. در آن دوران، او از نظر بینش سیاسی معتقد به کار "سیاسی - تشکیلاتی" بود و در گروه‌بندی‌های درون "اتحاد" جزء فعالین جریان معروف به "منفردین" به شمار می‌آمد. در سال ۱۳۶۳ مجبور به ترک ایران شد و اکنون در انگلیس به سر می‌برد. در این کشور ضمن فعالیت حول مسائل زنان، در دانشگاه لندن در رشته‌ی Counselling (مشاورت) مشغول تحصیل است و کار دانشگاهی‌اش بیشتر متمرکز بر مسائل "سلامت روانی" زنان پناهنده است. او در تمام دوران ۲۸ ساله‌ی فعالیت سیاسی‌اش، همواره تأکید بر اهمیت مسائل زنان داشته و مسائل زنان محور اصلی فعالیت‌های سیاسی‌اش را تشکیل می‌داده است.

تجارب فعالیت اجتماعی انسان‌ها، به ویژه آنکه از بطن یک جنبش مهم اجتماعی کسب شده باشند، چنانچه مدون و مکتوب نشوند و در اختیار جنبش جاری اجتماعی قرار نگیرند، ارزش وجودی خود را همچون یک تجربه‌ی تاریخی از دست خواهند داد. به صرف تکیه کردن به

حافظه‌ی تاریخی، نمی‌توان نسل‌های آینده را از آنچه که در گذشته رخ داده است، آگاه و مطلع کرد. آنچه به عنوان جمع‌بندی فعالیت بشری، یعنی تجربه، در ذهن افراد نقش می‌گیرد، بعد از گذشت یک دوره‌ی تاریخی، به یادمانده‌ی بی‌اثری تبدیل خواهد شد.

با آگاهی بر این اصل، هدفم از تهیه‌ی این نوشته بازگو کردن تجارب کار جمعی‌ام با جنبش زنان ایران در مقطع تاریخی انقلاب بهمن تا تابستان ۱۳۶۰ است. امیدم بر این است که با تدوین نظراتم بتوانم تجربه‌های خود را که در واقع دربرگیرنده‌ی جنبه‌های مهم فعالیت زنان ایران در مقطع تاریخی یاد شده است، در اختیار جنبش جاری زنان ایران قرار دهم.

این نوشته به دلیل فاصله‌ی زمانی مابین وقایع اتفاق افتاده‌ی دوران انقلاب (سال‌های ۶۰-۱۳۵۷) تا به امروز، قطعاً نمی‌تواند همه‌ی جوانب رویدادهای آن دوره را دربرگیرد. بدین خاطر در این نوشته تلاش کرده‌ام که رئوس مهم و اصلی تجارب خود را برجسته کرده و آنها را در فرآیند فعالیت‌های سه‌ساله‌ام با "اتحاد ملی زنان" بازگو کنم. تلاشم همچنین بر این بوده است که رویدادها و مشاهدات خود را به طور واقعی و به دور از هرگونه غرض‌ورزی و پیشداوری سیاسی به خوانندگان ارائه دهم.

برای طرح منطقی مطلب، یا باید از دلایل تجربی و اجتماعی خود به عنوان یک زن فعال سیاسی شروع و سپس ضرورت پیوستن به "اتحاد ملی زنان" را مطرح می‌کردم و یا اینکه با طرح "اتحاد ملی زنان" به عنوان یک تجربه مهم تاریخی، جایگاه خود را به عنوان یک زن فعال سیاسی در آن بازبینی کرده و نقش خود را در آن توضیح می‌دادم. به دلیل اهمیت هر دو جنبه‌ی کار، تصمیم گرفتم تا نخست با طرح تجارب شخصی و اجتماعی خود ضرورت پیوستنم را به این جمع بیان کنم و سپس به نقش "اتحاد" در جنبش عمومی زنان در سال‌های بعد از انقلاب بپردازم.

اما مرور زمان و عمق دردهای ناشی از تجربه‌ی شکست جنبش، شرایط روحی و ذهنی لازم را برای بازبینی تجارب گذشته از من سلب کرده بود؛ در نتیجه خود را به تنهایی قادر به تحقق هدف مورد نظر نیافتم. در این رابطه بود که این مطلب را با دوست عزیزم، الهه، که یکی از فعالین جنبش زنان بوده و بسیار علاقمند به دنبال کردن تجارب مبارزاتی و تشکل‌های زنان در ایران است، در میان گذاشتم. همکاری مسئولانه، دیدی تیزبین و انتقادی، تجارب پربار کار عملی و نظری‌اش در مورد مسائل مربوط به زنان ایرانی در تبعید و اهمیت همبستگی جهانی زنان برای او، ابزار لازم برای تهیه‌ی این مقاله را برایم فراهم کرد.

پیش از اینکه تجارب مثبت و منفی دوران همکاری ام با "اتحاد ملی زنان" را مورد بررسی قرار بدهم، ضروری می بینم که به طور خلاصه دلایل خود را در مورد اهمیت دادن به مبارزات زنان مطرح کنم.

با شناختن از موقعیت اجتماعی زنان، مقابله با تعاریف و وظایف از پیش تعیین شده ی اجتماعی انسان ها بر مبنای جنسیت، اصلی ترین مشغله ی فکری زندگی ام شد. این تقابله بر اساس شناختی ذهنی از ریشه های ستم جنسی، بلکه بر پایه ی تجارب شخصی استوار بود. من نیز چون میلیون ها زن دیگر، معدوده ی فعالیت ها و علائق خود را چه در زمینه های شخصی - چون تعیین نوع رشته ی تحصیلی - چه در مورد روابط اجتماعی و سرنوشت و جایگاه خود، متأثر از دیدگاه های مردسالارانه و استبداد فکری غالب بر جامعه، از پیش تعیین شده می یافتم. در این راستا بود که از یک سو با هر تلاشم در به زیر سؤال بردن این ارزش ها، با مقاومتی مستقیم و غیرمستقیم روبرو می شدم و از سوی دیگر در هر اقدامی، هرچند کوچک، برای تغییر شرایط از پیش تعیین شده، بدون هیچ متحدی، می بایست تنها به نیروی خود متکی می بودم. این اولین تجربه ی مقاومت من علیه تبعیض جنسی و سلطه ی فرهنگ مردسالارانه در جامعه بود.

برای دستیابی به پاسخ منطقی و گزینش شیوه ی اصولی مبارزاتی علیه نابرابری های جنسی در کنار سایر نابرابری های اجتماعی، فعالیت سیاسی را محوری یافتم و در نتیجه اهم فعالیت های اجتماعی خود را در جهت ارتقاء فعالیت های سیاسی متمرکز کردم.

با پیوستن به فعالیت های سیاسی بر این باور خام بودم که فرهنگ مردسالارانه از آن کسانی است که فاقد درک سیاسی اند، و نتیجتاً این بینش نمی تواند جایگاهی در درون صفوف مبارزین و فعالین سیاسی که به آزادی و برابری انسان ها معتقدند، داشته باشد.

اما عمق، قدمت و سرسختی ریشه های ستم جنسی ناشی از جامعه ی طبقاتی و فرهنگ مردسالار را با تجربه ای بس سخت و دردناک آموختم. در طی تجارب عملی ام آموختم که برای درهم شکستن تفکرات مردسالارانه ی غالب بر روشنفکران سیاسی، راهی بس طولانی و سخت در پیش داریم. همچنین به تجربه آموختم که چگونه فرهنگ مردسالاری غالب در درون سازمان های سیاسی می تواند به تحکیم نقش فرودست زنان در این سازمان ها یاری رساند. طرد یک زن فعال سیاسی از طرف رهبری مرد یک سازمان سیاسی همراه با اطاعت محض فعالین و هواداران آن - چه زن و چه مرد - فقط به دلیل خودداری از علاقه به تداوم رابطه با این مرد را اگر فجیع ترین شیوه ی کارکرد مردسالاری عنوان نکنیم، چگونه باید توضیح بدهیم؟ این واقعه که نشان می دهد چگونه حق کنترل یک زن بر بدن خود به عنوان پایه ای ترین حقوق انسانی زیر پا گذاشته می شود، در فضائی روی داد که کلیه ی فعالین و مسئولین آن جریان سیاسی معتقد به برابری و آزادیهای

"انسانی" بودند. *

در پروسه‌ی این تجربه‌ی دردناک که علاوه بر اثرات روحی، نتایج امنیتی و جانی نیز به دنبال داشت، به این نتیجه رسیدم که زنان فقط از طریق شناخت مشترک از تجارب خود قادر به دستیابی به شیوه‌های مبارزاتی مناسب خواهند بود. ضمناً از این تجربه بازآموختم که اطاعت کورکورانه و محض از رهبریت تحت عنوان "مرکزیت دموکراتیک" که از طرف کلیه‌ی فعالین آن جریان سیاسی صورت گرفت، نشانگر چهره‌ی دیگری از استبداد و فرهنگ مردسالاری حاکم بر جامعه است. با چنین اندوخته‌ای بود که در آغاز انقلاب، با تأکید بر دو دستاورد عمده، وارد مرحله‌ی جدیدی از فعالیت‌های سیاسی خود شدم:

۱- عدم پیوستن کورکورانه به تشکل‌ها و سازمان‌های شکل گرفته در اوایل انقلاب

۲- توجه خاص و ویژه به مسئله‌ی زنان و ضرورت ایجاد تشکل‌های مستقل زنان

با توجه به درک بالا بود که هنگام انقلاب، ضمن شرکت در تعداد کثیری از مجامع زنان، در پی یافتن متحدین خود بودم. در تعیین این متحدین، یافتن پاسخ به دو نکته‌ی زیر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. به عبارت دیگر، از آغاز می‌بایست برایم روشن می‌گردید که برگزارکنندگان این مجامع زنان از چه دیدگاهی خواهان تشکل زنان بودند. آیا آنان:

۱- زنان سیاسی وابسته / هوادار گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی بودند که در پی ایجاد زائده‌های سازمانی خود به چنین تشکل‌هایی روی آورده بودند.

و یا اینکه

۲- آن بخش از زنان سیاسی وابسته / هوادار گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی بودند که به تشکل مستقل زنان اعتقاد داشتند و برای سازماندهی زنان و ایجاد تشکل مستقل آنان مبارزه می‌کردند.

من خود را متعلق به دیدگاه دوم می‌دانستم. معتقد بودم که زنان فعال سیاسی وابسته یا هوادار جریان‌ات سیاسی، با اعتقاد به جنبش مستقل زنان، از پتانسیل انقلابی زیادی برای پیشبرد اهداف واقعی جنبش زنان برخوردار خواهند بود. من همچنین معتقد بودم که انسان‌ها با داشتن توانائی‌های مختلف، قادرند در موقعیت‌های متناسب، فعالیت‌های مناسبی را سازماندهی کنند. در نتیجه شرکت این زنان فعال سیاسی در تشکل‌های مستقل نمی‌توانست در تناقض و تقابل با اهداف و تعلقات تشکیلاتی آنان قرار بگیرد.

* از آنجائی که این تجربه امر شخصی و منحصر به من نبوده و زنان دیگری را نیز در برمی‌گیرد، بازگو کردن آن بدون پشتوانه‌ی تحلیلی، ارزش تاریخی نمی‌تواند داشته باشد و پرداختن به آن، مقالات دیگری را طلب می‌نماید. (ف. ب.)

در پروسه‌ی این ارزیابی‌ها بود که با مؤسین "اتحاد ملی زنان" آشنا شدم. هرچند که اکثر برگزارکنندگان اولیه‌ی مجامع زنان، فعالین زن جنبش دانشجویی خارج از کشور بودند، برداشت‌های اولیه‌ی من از مباحث مؤسین "اتحاد ملی زنان"، در مقایسه با سایر جریان‌ها مشابه در آن مقطع، این بود که آنها مدعی استقلال تشکل‌های زنان هستند. این مؤسین با تأکید بر این استقلال، زنان فعال و علاقمند را دعوت به بحث و کار در زمینه‌ی سازماندهی زنان می‌نمودند و در آن مرحله بود که من هم با تأکید به کار مستقل حول مسئله‌ی زنان، آمادگی خود را به همکاری با "اتحاد" که یکی از تشکل‌های تازه شکل گرفته‌ی زنان در بدو انقلاب بود، آغاز نمودم.

"اتحاد ملی زنان" در فروردین ۵۸، با انتشار منشور خود در روزنامه‌های کثیرالانتشار، به عنوان یک تشکل دموکراتیک زنان اعلام موجودیت کرد. شکل‌گیری "اتحاد" به عنوان یک تشکل مستقل زنان در فضائی انجام گرفت که بنا به دلایلی که در زیر شرح خواهد رفت، امکان رشد مبارزاتی و تشکیلاتی‌اش را با مشکلات متعددی روبرو ساخت:

۱- برخورد به مسائل عمده‌ی سیاسی روز، به خصوص تحلیل از ماهیت حاکمیت، در مقایسه با بررسی مسائل مربوط به زنان که چارچوب اصلی کار "اتحاد ملی زنان" بود، از اهمیت بیشتری برخوردار بود.

۲- دید غالب بر تفکر هیئت مؤسس و فعالین "اتحاد" موجب عمده شدن تلاش به منظور جلب حمایت از دو نیروی عمده‌ی جنبش سیاسی وقت، یعنی سازمان چریک‌های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق می‌شد. مؤسین و فعالین "اتحاد" که عمدتاً هوادار سازمان چریک‌های فدائی خلق بودند، با اتکاء به دو جریان نام برده، سعی داشتند به اعتبار سیاسی "اتحاد ملی" بیافزایند و فعالیت‌های آن را گسترده‌تر کنند. به عنوان مثال از همان آغاز معلوم شد که متولین و فعالین "اتحاد" در برنامه‌ریزی‌های خود بیشتر متأثر از عوامل خارج از "اتحاد" هستند و کمتر به نیروی درونی خود اتکاء می‌کنند. وجود این تفکرات به طور اجتناب‌ناپذیری در تعیین مواضع و برنامه‌های "اتحاد" تأثیر می‌گذاشت و عملکرد آن را با تناقض روبرو می‌کرد. به عنوان مثال در رابطه با مسئله‌ی کاندیداتوری طالقانی، صحبت اصلی بر سر تحلیل از نتایج این انتخاب در رابطه با منافع زنان نبود؛ بلکه بحث محوری بر سر مترقی بودن یا نبودن طالقانی، دفاع یا عدم دفاع از او به عنوان نماینده‌ی خرده بورژوازی در مقابل بازرگان بورژوا بود.

"اتحاد" از طرفی بر اساس منشورش متعهد به سازماندهی زنان حول مسائل زنان بود، ولی از طرف دیگر به منظور جلب حمایت سازمان چریک‌های فدائی خلق مجبور به پیروی از سیاست‌هایش می‌شد. در حالیکه به خوبی می‌دانست که مسائل زنان برای سازمان مورد نظر

- همانند تمامی سازمان‌های سیاسی / تشکیلاتی آن زمان - امری فرعی و غیرعمده است.

۳- عدم درک روشن از ریشه‌های ستم‌کشی زنان و برداشت نادرست از طبقاتی بودن ستم‌زنان، "اتحاد" را به راهی کشاند که نسبت به ستم‌مشترک جنسی زنان توجه در خور را مبذول نداشت و با مانع شدن از وحدت مبارزاتی آنان، به طور بارزی از راندمان فعالیت‌های آنان کاست.

به طور مثال در هنگام تحمیل حجاب اجباری از طرف حاکمیت، از آنجائی که اکثریت غالب فعالین "اتحاد" خود مسئله‌ی حجاب را امری فرعی دانسته و آن را مسئله‌ی زنان زحمتکش نمی‌دانستند، به جای بحث بر سر چگونگی مقاومت و نحوه‌ی سازماندهی علیه این سیاست ارتجاعی، بحث بر سر عمده یا غیرعمده بودن خود این مقاومت بود. در نتیجه "اتحاد" این فرصت تاریخی رهبری جنبش مبارزاتی زنان را از دست داد.

بخش غالب در درون "اتحاد"، تا آنجائی حاضر به دفاع از حقوق زنان بود که این حقوق صرفاً به خواسته‌های زنان کارگر و زحمتکش مرتبط می‌شد. وجود چنین باورهائی بی‌تردید "اتحاد" را دچار تناقض می‌کرد. "اتحاد ملی زنان" از طرفی مدافع منشوری بود که مدعی دفاع از خواسته‌های کلیه‌ی زنان برای برابری و عدالت اجتماعی بود. اما در عمل خود را صرفاً به دفاع از خواسته‌های زنان کارگر و زحمتکش محدود می‌کرد. اکثریت فعالین غالب "اتحاد"، نیروی خود را در کمیته‌ی زحمتکشان متمرکز کردند تا بتوانند از طریق فعالیت‌های این کمیته، با زنان زحمتکش در محلات کارگری پیوند انقلابی برقرار کنند؛ بدون آنکه خود کمترین شناختی از مسائل زنان داشته باشند. دیدگاه رایج در بین اعضای کمیته‌ی زحمتکشان نسبت به بیشتر کمیته‌های دیگر این بود که این کمیته‌ها از پتانسیل انقلابی برخوردار نبوده، لذا از درجات پائین‌تری از اهمیت برخوردارند. به عنوان مثال، به جز معدودی از فعالین غالب "اتحاد" که خود بعضاً حقوقدان بودند، نیروی دیگری از آنان حاضر به همکاری با کمیته‌ی حقوقی نمی‌شد. اکثریت نیروی فعال "کمیته‌ی حقوقی" را زنان سیاسی هوادار سایر جریانات فکری / سیاسی تشکیل می‌دادند. این افراد از آنجائی که نسبت به ماهیت ارتجاعی حاکمیت مذهبی کمتر دچار توهم بودند، بر ضرورت برخورد به موقعیت و جایگاه زن در اسلام تأکید می‌ورزیدند. به عنوان مثال یکی از اهداف و برنامه‌های "کمیته‌ی حقوقی"، تحقیق و بررسی در مورد حقوق زن در اسلام و انتشار جزواتی در این زمینه به منظور استفاده در برنامه‌های آموزشی زنان بود. اما به علت در اقلیت بودن اعضای این کمیته، تصویب برنامه‌های پیشنهادی در شورای مرکزی، با مخالفت روبرو می‌گردید و در عمل، استفاده از شیوه‌ی غیردموکراتیک رأی اکثریت، مانع از اجرای برنامه‌های پیشنهادی "کمیته‌ی حقوقی" در برخورد به حقوق زنان در اسلام می‌شد.

علاوه بر مشکلات فوق، عدم شناخت از شیوه‌ی کار دموکراتیک تشکیلاتی، پیشبرد اهداف "اتحاد" را دچار موانع جدیدی می‌کرد که تصمیم‌گیری‌های فرقه‌ای، تفتیش عقاید در مورد شناسائی تعلقات سازمانی اقلیت درون تشکیلات و سرکوب نظرات آنان نمونه‌هایی از آن بود. در کنار اکثریت‌اعضاء "اتحاد" متشکل از هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق، اقلیتی از نیروهای مختلف سیاسی دیگری نیز بود که با شیوه‌های مشابه، به جذب نیروهای هوادار "اتحاد ملی" برای پیشبرد اهداف سازمانی خود تلاش می‌کرد. زنان هوادار راه کارگر به عنوان مثال از این گونه فعالین بودند. به غیر از دو جریان فوق، گروه سومی از زنان فعال سیاسی غیرسازمانی در درون "اتحاد" فعالیت می‌نمودند. این زنان با اعتقاد به بینش کار سیاسی - تشکیلاتی، حول خواسته‌های مبارزاتی زنان جذب "اتحاد" شدند. من خود در این مجموعه قرار داشتم و تجربه‌ام بیان پروسه‌ی کار کردم در "اتحاد" به عنوان بخشی از این جریان است. در پروسه‌ی عملی کار در "اتحاد"، این بخش از زنان منفرد سیاسی - "منفردین" - با ارزیابی از صف بندی‌های موجود در درون "اتحاد"، ظرف مناسب متشکل شدن خود را یافته و تلاش کردند ضمن توجه به اهمیت کار سازمانی - تشکیلاتی، از تأکید خود به مستقل بودن کار سیاسی حول مسئله‌ی زنان نگاهند.

"اتحاد ملی زنان"، وسیع‌ترین و متشکل‌ترین سازمان زنان در دفاع از حقوق آنان پس از انقلاب بود. این نهاد تازه پاگرفته‌ی زنان که پروسه‌ی رشد و استقرارش همزمان با شدت‌گیری اختناق بود، به دلیل روی آوردن به کار نیمه مخفی و مهم‌تر، به خاطر عدم درک روشن از کار دموکراتیک در بین زنان، نتوانست مقاومت تعیین‌کننده‌ای را علیه حملات رژیم به حقوق و خواسته‌های زنان سازماندهی نماید.

دستاوردهای "اتحاد" را در پروسه و روند رشد آن باید در نظر گرفت. در دوران اولیه، تمرکز اصلی حرکت، تعیین تشکیلات مناسب برای پیشبرد کار، تقسیم وظایف و شیوه‌های تعیین سیاست بود. چند ماهی پس از تشکیل "اتحاد"، با توجه به رشد اختناق، مسائل مخفی‌کاری و امنیتی تا درجه‌ای امکان فعالیت علنی "اتحاد" را محدود کرد؛ و باز در پی ایجاد جو نسبتاً دموکراتیک، فعالین "اتحاد" توانستند مجدداً ارتباطات خود را از سر گرفته و فعالیت علنی را آغاز کنند. در این دوره نیز همانند دوره‌ی قبلی، صف بندی‌های سازمانی - تشکیلاتی کمافی السابق ادامه داشت و موانع جدی را برای رشد، تقویت و استقلال نظرات افراد فعال "اتحاد" ایجاد می‌کرد.

در این دوران فشار اکثریت غالب تا جایی پیش رفت که امکان رشد و باروری اعضاء فعال منفرد را محدود کرد؛ تا به حدی که به تفتیش عقاید و تعیین وابستگی‌های سازمانی افراد مورد

نظر منجر شد. این تجربه وقتی برایم عملاً اتفاق افتاد که به عنوان عضو فعال "اتحاد" خود را کاندیدای عضویت در هیئت اجرایی نمودم. پس از آنکه از طرف یکی از مسئولین فعال مورد تفتیش عقاید قرار گرفتم، شخص مذکور دلایل "ناکافی" مرا مبنی بر مستقل بودنم به عنوان یک زن فعال سیاسی قبول نکرد و با استفاده از موقعیت خود، مانع از کاندیداتوریم در هیئت اجرایی شد. بعد از این واقعه با طرح نقطه نظراتم در جمع منفردین، تلاش خود را بر این گذاشتم تا متحدین خود را بیش از پیش متشکل کنم و مقاومت خود را علیه جو غالب از طریق فعالیت‌های سیاسی و با شیوه‌ای اصولی پیش ببرم.

بار دیگر، پس از شکست رژیم در کردستان و رشد تضادهای داخل هیئت حاکمه، فضای سیاسی بازتری ایجاد شد. این مرحله که همزمان با انشعاب در درون سازمان چریک‌های فدائی خلق بود، فضای سالم‌تر و بهتری را برای بحث در مورد چگونگی کار حول مسائل دموکراتیک و استفاده از شیوه‌های دموکراتیک برای پیشبرد وظایف به وجود آورد.

در پی کشمکش‌های درونی سازمانی چریک‌های فدائی خلق که منجر به انشعاب "اکثریت" و "اقلیت" شد، تمامی زنان هوادار جناح "اکثریت" سازمان چریک‌های فدائی خلق، با پیروی از مواضع سازمان خود، "اتحاد ملی" را ترک کردند. این خود بیانگر بینش بخش عظیمی از فعالین "اتحاد" از کار زنان در آن زمان بود. در نتیجه، ترکیب و توازن نیروهای فعال درون "اتحاد" دچار تغییر و تحول شد. در این مرحله بود که منفردین، فرصت بهتری یافتند و توانستند با تأکید بر اصل ضرورت کار حول مسائل زنان، علیرغم وابستگی‌های سازمانی و تشکیلاتی اکثریت‌اعضاء "اتحاد"، مسائل خود را مطرح کنند. درک از شیوه‌ی کار دموکراتیک در کار زنان محوری شد و "اتحاد" در جهت سمت و سودادن به مسائل عمده مطروحه در منشور گام‌هایی برداشت. نتیجه اینکه، با رشد تجربه‌ی کار در میان زنان، پراکندگی و انشعابات درون سازمان‌ها، تحولات سیاسی بیرون از "اتحاد"، بکارگیری شیوه‌ی کار دموکراتیک و غیره، شرایط برای ایجاد اشکال جدیدی از مبارزه سیاسی و مکانیزم‌های مناسب‌تری برای بارآور کردن فعالیت‌های "اتحاد" آماده شد. به عنوان مثال، شیوه‌ی کار غیرمتمرکز دبیرخانه‌ای در دستور کار "اتحاد" قرار گرفت.

فاجعه‌ی ۳۰ خرداد و رشد اختناق بار دیگر فعالیت علنی را برای "اتحاد" مشکل نمود و در نتیجه، کار هسته‌ای مخفی با رعایت مسائل امنیتی در دستور کار قرار گرفت. در این دوره، به دلیل اهمیت حفظ اعضاء و فعالین، تصمیم گرفته شد تا محل علنی "اتحاد" تعطیل شود و مبارزه به شیوه‌ی مخفی ادامه یابد. ولی با تثبیت و تداوم ترور و سرکوب، هرگونه روزنه‌ی امید به

بازگشائی فضای آزاد تار و سیاه شد و امکان بازگشت به فعالیت‌های علمی، عملاً از "اتحاد" سلب گردید. با ارزیابی از این شرایط، پیشنهاد مکتوب کردن تجارب "اتحاد" به عنوان آخرین فعالیت جمعی فعالین در دستور کار قرار گرفت. در نتیجه آن بخش از فعالین که هنوز دیدار برایشان مقدور بود، به بحث پیرامون جمع‌آوری مدارک، اسناد و اطلاعات پرداختند. در این مرحله بود که ارتباط تشکیلاتی من با "اتحاد" به طور کامل قطع گردید.

با استقرار حکومت ارتجاع و در پی دستگیری و اعدام فعالین و مبارزین سیاسی، اکثر فعالین "اتحاد" مجبور به ترک کشور شدند. در خارج از کشور در پی ارتباطات مجدد، جمعی از فعالین "اتحاد" مسئله‌ی تشکیل کنگره‌ای از فعالین را به منظور بحث پیرامون امکان احیاء مجدد "اتحاد" پیشنهاد نمودند. ولی به دلایل مختلف از جمله مشکلات زندگی در تبعید و پراکندگی فعالین در کشورهای مختلف، امکان این گردهمایی تاریخی فراهم نشد.

تجارب کارکرد سه‌ساله‌ی "اتحاد ملی زنان"، علیرغم تناقض‌های درونی‌اش، بازتاب ضرورت و نیاز مبارزه‌ی متشکل زنان برای تحقق خواسته‌هایشان بود. آنها در پروسه‌ی مبارزاتی خود آموختند که مسئله‌ی زنان نه به عنوان موضوعی فرعی، بلکه به عنوان یکی از مسائل اصلی مبارزات دموکراتیک می‌باید مطرح شود. زنان در تجارب عملی آموختند به عنوان یک نیروی مادی اجتماعی، قابلیت و قدرت تأثیرگذاری داشته و قادرند که اعتقادات و خواسته‌های خود را از پتانسیل به واقعیت اجتماعی تبدیل نمایند. این زنان در پروسه‌ی عملی و در شکل مستقل خود، قابلیت خود را در برنامه‌ریزی، تعیین سیاست و رهبری تجربه کردند. حتی آن بخش از زنان درون "اتحاد" که فقط در حرف صحبت از شکل مستقل می‌کردند نیز در عمل اهمیت کار مستقل زنان را به عنوان یک ضرورت تجربه کردند.

شناخت از نواقص کار "اتحاد" نیز خود دستاورد ارزشمندی برای جنبش مبارزاتی زنان می‌باشد. با توجه به اهمیت این موضوع، ضروری است تا با طرح نواقص موجود، از امکان بازتولید آنها جلوگیری نمائیم.

درک انحرافی "اتحاد" از شیوه‌ی دموکراتیک کار تشکیلاتی و بی‌توجهی به اهمیت اصول دموکراتیک، مواردی بودند که به طور جدی مانع رشد و باعث کندی حرکت اتحاد در جهت تحقق اهدافش شدند. عدم رعایت شیوه‌ی دموکراتیک - تشکیلاتی، بی‌توجهی به برابری افراد و آزادی بیان برای اقلیت، عدم دخالت فعال کلیه‌ی اعضای در پروسه‌ی تصمیم‌گیری، عملاً پتانسیل بخش عظیمی از فعالین را به هدر داده و قدرت تأثیرگذاری اتحاد ملی را تضعیف می‌نمود.

با اعتقاد به این که فقط با درک اصولی از شیوه‌ی دموکراتیک کار تشکیلاتی، یعنی رعایت اصل برابری و آزادی، خلاقیت و شکوفائی انسان‌ها تضمین شده و رشد می‌یابد، جنبش زنان در آینده باید بتواند با توجه به اهمیت این موضوع، این اصل را به عنوان یک اولویت در دستور کار خود قرار دهد. اصلی که "اتحاد ملی" فاقد آن بود!

مه ۱۹۹۸

www.KetabFarsi.com

تکرار تاریخ، گناهی نابخشودنی

زهرة خيام

زهرة خيام متولد ۱۳۲۷ در تهران، دارای فوق لیسانس رشته‌ی جامعه‌شناسی است. او از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ در جنبش دانشجویی و از سال ۱۳۵۷ تاکنون در جنبش زنان و جنبش دموکراتیک ایرانیان فعال بوده است. زهره از زمره‌ی بنیادگذاران "اتحاد ملی زنان" بوده و در هیئت اجرایی و شورای مرکزی آن عضویت داشته است. او در هنگام فعالیت در "اتحاد" از هواداران "سازمان چریک‌های فدائی خلق" و پس از انشعاب هوادار "اقلیت" بوده و از سال ۱۳۶۱ خود را متعلق به چپ منفرد می‌داند. زهره فعالیت‌های خود را در این سال‌ها حول وضعیت حقوق بشر و جنبش زنان متمرکز ساخته است. او در نشریات "پژ" و "ایرانیان واشنگتن" مقاله می‌نویسد.

هنگامی که از من خواسته شد که پس از ۱۶ سال، تجربه‌ی فردی و سازمانی خود در ارتباط با "اتحاد ملی زنان" را بنویسم، احساس شرمساری عمیقی کردم. شرم به خاطر تعللی که در انجام یک وظیفه‌ی اجتماعی و مبارزاتی رخ داده بود. رویدادهای کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان در فرانسه (ژوئیه ۱۹۹۷) و پیش از آن، عملکرد برخی از زنان در کنفرانس چین (هائرو، ۱۹۹۵) هر دو یادآورهای تکان‌دهنده‌ای از این واقعیت بود که شکافی عمیق در فهم از جنبش زنان و مبارزات سازمان‌یافته آنان، زنان را از یکدیگر جدا می‌کند. فقدان ارزیابی همه‌جانبه از تجربه‌ی مبارزات خودبخودی و سازمان‌یافته‌ی زنان در دوره‌ی پس از انقلاب، زمینه‌ی تکرار تاریخی

کجروی و بداندیشی‌ها را فراهم آورده است.

مشاهده‌ی زنان رادیکال و آتشین شعار که یا در قالب دفاع از مواضع ایدئولوژیک "چپ" فریاد می‌کشیدند و یا در قالب تنها راه یافتگان مبارزه‌ی سیاسی در نهایت "قاطعی‌تس" (که نه فقط با حکومت جمهوری اسلامی، بلکه با روشنفکران آن دیار، شاعرانش، نویسندگان و حتی ساکنان آن دشمنی می‌ورزیدند)، دیدنی بود. مشاهده‌ی جمعی در حال تعرض دائمی، از تعرض به روسری سخنران میهمان آمده از ایران گرفته تا تعرض به سخنانش که از زنان شهرفرنگی دوره‌ی شاه سخن می‌گفت، و یا تعرض به بازگشته‌ها به ایران و حقوق فردی آنان، تعرض به کار فیلمساز ایرانی، موسیقی‌دان ایرانی، و... و همه در شمایل "چپ" پُر نفرت که غیر خود را نفرت بار می‌انگارد، به راستی باعث شد که فکر کنم که وای بر ما که درس‌های تلخ تجربه‌ی شکستی تاریخی را قریب به عمر یک نسل با خود کشیدیم و با دیگران شریک نشدیم. این تعلل، زیر چتر نفوذ آنان که پیشبرد برنامه‌ی خود را بیش از حقیقت درست می‌دانستند و با تعهد در یادناگیری از تاریخ، دگرباره بساط مرید و مرادی برپا ساخت. اگر اشتباهات جنبش زنان در دوره‌ی انقلاب حاصل توهمات و گیجی‌تئوریک و معلول بی‌تجربگی عناصر و سازمان‌های سیاسی بود، این بار آگاهانه و با مداخله و اشکال تراشی عناصری به وجود آمد که تلاش‌های انجام شده را به مخمصه افکندند و انتقال تجربه را مانع شدند. و شگفتا که در سراسر این پروسه‌ی گیج و بن بست ساز، جای پای مردان را در اشکال نفوذ عاطفی، سیاسی و تئوریک می‌توان یافت. در تجربه‌ی گردهم آئی اخیر زنان در پاریس، سایه‌ی بختک سازمان‌های سیاسی همچنان سنگینی می‌کرد؛ سازمان‌هایی که بر مبنای بی‌اعتنائی و بی‌حرمتی به اولیه‌ترین حقوق انسانی شهروندان بنا گذاشته شده‌اند. آنان که حقوق طبقات بی‌چهره را از حقوق انسان‌های چهره‌دار متمایز می‌انگارند؛ به طبقه‌ای عشق می‌ورزند و انسان با چهره‌ی همان طبقه را نیز منفور می‌انگارند. آنان که ایدئولوژی را نه ابزار رهرو که مقصودی پنداشته‌اند. این عملکرد -چه بخواهند و چه نخواهند- آنان را در عمل و شیوه با دست راست همراه می‌کند. با بقیه نفرت‌ورزان به جامعه‌ی انسانی که منافع خود را ورای مصالح مشترک جامعه قرار می‌دهند.

مبارزات زنان

نمعداد کثیر شرکت کنندگان زن در پروسه‌ی مبارزات دموکراتیک مردم ایران علیه رژیم شاه و در پروسه‌ی انقلاب بسیار قابل ملاحظه و چشمگیر بود. این امر پس از انقلاب در شکل هواداری از سازمان‌های مختلف سیاسی اعم از مترقی و مرتجع تبلور داشت. این مبارزات حول شعارهای عام دموکراتیک جنبش صورت می‌گرفت و ارتباط مستقیمی با خواست‌های دموکراتیک زنان

نداشت.

در پروسه‌ی انقلاب و در شرایط اوجگیری مبارزات توده‌ای، تشکل‌های زنان نیز تدریجاً به وجود آمدند. در این حرکت، عمدتاً زنانی پیشگام بودند که در جریان انقلاب از خارج کشور به ایران بازگشته بودند. نخستین سازمان‌هایی که اعلام موجودیت نمودند، "جمعیت بیداری زن" و "جمعیت زنان مبارز" بودند که هر دو برای برگزاری سالروز هشتم مارس اعلام برنامه کردند. هر یک از این سازمان‌ها به یکی از بخش‌های "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" که در آن زمان جدیداً انشعاب کرده بودند، وابستگی داشتند. این سازمان‌ها هر دو خود را سازمان‌های دموکراتیک اعلام داشته بودند. گروه دیگری از زنان که در گذشته در خارج از کشور در رابطه با "کمیته‌ی دفاع از حقوق روشنفکران و هنرمندان" (کیفی) کار می‌کردند و نیز "اتحادیه‌ی انقلابی زنان مبارز" که هواداران "سازمان طوفان" آن را به وجود آورده بودند نیز برنامه‌هایی برای بزرگداشت هشتم مارس اعلام کردند.

قبل از هشتم مارس ۷۹ (۱۷ اسفند ۱۳۵۷) گروهی از زنان در رابطه با ضرورت و یا عدم ضرورت ایجاد سازمان مستقل زنان، در مدرسه‌ی عالی شمیران به بحث نشستند و پس از تبادل نظر در چند نشست، نام "کمیته برای ایجاد سازمان مستقل دموکراتیک و سراسری زنان ایران" بر خود نهادند و تحت این عنوان اعلامیه‌ای در بزرگداشت هشتم مارس و برای پخش در این روز تهیه نمودند. این گروه در ادامه‌ی حرکت خود و پس از برگزاری جلسات بحث در دانشگاه تهران، سرانجام در تاریخ ۸ فروردین ماه ۱۳۵۸، تحت عنوان "اتحاد ملی زنان" اعلام موجودیت نمود.

سازمان‌های دیگری نیز به وجود آمدند. در مجموع اسامی سازمان‌هایی که به وجود آمدند و نام نشریات آنان به قرار ذیل است:

سازمان	نشریه
جمعیت بیداری	بیداری زن
جمعیت زنان مبارز	زنان مبارز
اتحادیه انقلابی زنان مبارز	سپیده‌ی سرخ
انجمن رهائی زن	رهائی زن
اتحاد ملی زنان	برابری، زنان در مبارزه
جمعیت زنان ایران	۱۷ شهریور
اتحادیه‌ی دموکراتیک زنان ایران	جهان زنان

سازمان‌های دیگری نیز ایجاد شدند، مانند "نهضت زن مسلمان" زیر نظر اعظم طالقانی و با استفاده از امکانات "سازمان زنان" رژیم شاه (اشرف پهلوی، مهناز افخمی) و "سازمان زنان پارس" (پاسداران رژیم سلطنت)؛ و نیز سازمان‌های کوچک دیگری چون "سازمان زنان وابسته به حزب ایران" (پان ایرانیست‌ها)، "گروه زنان هوادار جنبش انقلابی ایران" (هوادار "سازمان چریک‌های فدائی خلق" که یک برنامه‌ی سخنرانی در ورزشگاه دانشگاه تهران برگزار نمود) "جمعیت زنان حقوقدان ایران" و "اتحادیه‌ی زنان قاضی".

یکی از نکات جالب توجه در آن دوران این بود که پراکندگی در جنبش کمونیستی ایران، تبلور خود را در تعدد سازمان‌های زنان می‌یافت. هنگامی که "اتحاد ملی زنان" بر مبنای برنامه‌ی عمل دموکراتیک مورد توافق زنانی از چند سازمان سیاسی به وجود آمد، یکی از جریان‌ها زنان که بعداً اعلام موجودیت نمود (رهائی زن) از پیوستن به اتحاد ملی زنان، علیرغم تأکیدش بر داشتن برنامه‌ی دموکراتیک، امتناع نمود. این مسئله در جلسه‌ی مشترک بین نمایندگان "اتحاد ملی زنان" و نمایندگان گروهی که "انجمن رهائی زن" را به وجود آوردند، مورد بحث واقع شد. اما ترس از آنکه به علت حضور هواداران سازمان فدائیان، برنامه‌های این سازمان در سازمان زنان نیز اعمال شود، موجب شد که "رهائی زن" به طور مجزا اعلام موجودیت کند. تلاش‌های رفیق شکرالله پاکنژاد در پیوند این دو گروه بی نتیجه ماند. و جالب اینکه علیرغم ترس دوستان "انجمن رهائی زن"، که چنانکه خواهیم دید ترس بی جایی نبود، این گروه نیز خود برنامه‌ی عمل "سازمان وحدت کمونیستی" را اختیار نمود. اساساً مسئله‌ی هویت مستقل سازمان‌های دموکراتیک در میان نیروهای مختلف سیاسی کاملاً غیرقابل باور بود و نخستین سؤال هر فرد قبل از پیوستن به سازمانی، یافتن رابطه‌ی بین سازمان دموکراتیک مورد نظر و یک سازمان سیاسی مادر بود.

۱۷ اسفند ۵۷

یک روز قبل از هشتم مارس ۱۹۷۹، یعنی در تاریخ ۱۶ اسفند، رسانه‌های گروهی خبری نقل کردند مبنی بر اینکه خمینی در یکی از سخنرانی‌هایش از زنان به عنوان فواحش یاد کرده و از اعمال ارزش‌های اسلامی در مورد زنان و جلوگیری از برهنگی زنان سخن گفته است. صبح روز بعد، علیرغم برف و سرمای شدید، زنان به خیابان‌ها ریختند. برای همه، راه‌ها به دانشگاه ختم می‌شد. چه، می‌دانستند که روز پنجشنبه ۸ مارس سالگشت "روز جهانی زن" است و برخی سازمان‌ها برنامه‌هایی در بزرگداشت این روز در دانشگاه برگزار می‌کنند. کثرت جمعیت به حدی بود که نه فقط آمفی‌تئاتر دانشکده‌ی فنی - محل برگزاری برنامه‌ی صبح - ظرفیت آن را

نداشت، که از فرط تراکم جمعیت، در حال ورودی دانشکده‌ی فنی نیز نمی‌شد قدم برداشت. علاوه بر آن، جمعیت کثیری نیز در صحن دانشگاه، در سمتی که دانشکده‌ی فنی واقع شده است، و حتا در سمت دانشکده‌ی هنرهای زیبا و ادبیات روان بود. از جمعیت وسیع و قابل ملاحظه‌ی آن روز، دو راهپیمائی به سمت نخست‌وزیری و میدان آزادی آغاز شد. شعارهای مختلفی از صفوف زنان به صورت خودجوش مطرح می‌شد:

زن آزاده‌ی ما حجاب فطری دارد

ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم

آزادی نه شرقی است، نه غربی است، جهانی است

زن و مرد هر دو شهید دادند، هر دو باید آزاد باشند

مرگ بر ارتجاع

صفوف زنان با حمله‌ی اوپاش جمهوری اسلامی مواجه شد که هم فحش رکیک نثار زنان می‌کردند و هم شعار می‌دادند: "یا روسری یا توسری". شعاری که بعدها در تکامل خود به "مرگ بر بی‌حجاب" و "مرگ بر بدحجاب" تبدیل شد!!

سازمان‌های بزرگ سیاسی چون "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران" و "سازمان مجاهدین خلق ایران" هریک اعلامیه‌ای در بزرگداشت هشتم مارس منتشر کردند. سازمان "ج.ف.خ.ا." در پاسخ به هواداران خود در مورد چرایی عدم برگزاری برنامه‌ای مستقل در بزرگداشت هشتم مارس، از نداشتن نیرو سخن گفت. در روز هشتم مارس شایعه‌ای بر سر زبان‌ها افتاد که رفیق اشرف دهقانی در مقابل ستاد فدائیان سخنرانی می‌کند. عده‌ای از زنان به دنبال این شایعه، به مقابل ستاد رفتند. ولی این شایعه از طریق بلندگوی ستاد تکذیب شد.

تجمع زنان در روزهای بعد نیز ادامه یافت. فردای هشتم مارس که روز جمعه بود، تعدادی از زنان به دانشگاه آمدند. فالانژیست‌ها درهای دانشگاه را از بیرون به رویشان بستند و زنان به ناگزیر برای خروج از دانشگاه مجبور شدند که از میله‌ها بالا بروند. روز بعد (شنبه) زنان در کاخ دادگستری تجمع نمودند. جمعیت کثیری از زنان کاخ دادگستری را پوشانده بود. زنان دسته‌دسته از ادارات، بیمارستان‌ها، مدارس و غیره به کاخ دادگستری می‌آمدند. در این تجمع، زنان به نمایندگی از طرف گروه‌های مختلف شغلی سخنرانی کردند. از میان چهره‌های شناخته شده، میهن جزئی و هما ناطق نیز جزء سخنرانان بودند.

روزهای بعد نیز این گردهمائی‌ها در دانشگاه و در برابر اداره‌ی تلویزیون ایران ادامه یافت. تا سرانجام آیت‌الله طالقانی به روی پرده‌ی تلویزیون ظاهر شد و گفت که منظور از سخنان خمینی، منع برهنگی و ضرورت حفظ عفاف و پاکدامنی است (خود صحبت آقای طالقانی نیز